

۲۲۲  
دیوان قیامت



6.7

---

422

211-112





بسم الله الرحمن الرحيم

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بشنوید ای اهل عالم بشنوید      | بشنوید ای اهل عالم بشنوید      |
| بشنوید ای وحش و طیر و انس و جن | بشنوید ای وحش و طیر و انس و جن |
| بشنوید ای اهل ایمان و یقین     | بشنوید ای اهل ایمان و یقین     |
| بشنوید ای اهل کعبه و اهل دیر   | بشنوید ای اهل کعبه و اهل دیر   |
| بشنوید ای اهل جبر و اختیار     | بشنوید ای اهل جبر و اختیار     |
| بشنوید ای هر کس اعطیست و هویش  | بشنوید ای هر کس اعطیست و هویش  |
| بشنوید ای پیغمبر و تنهای چند   | بشنوید ای پیغمبر و تنهای چند   |

بشنوید



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| بشنوید ای خلق بی شرم و حیا      | بشنوید ای جمع بی مهر و وفا   |
| بشنوید ای آنکه اهل بدعت اید     | خارجی و خارج هر ملت اید      |
| این سخن گر چه که رسوایی فسر است | لیک ناچارم من از تقریر راست  |
| شرم اید زین سوال و زین جواب     | لیک نتوان داشت حق را در جواب |
| از تغایب زمان و روزگار          | اوقاتم جانب مقبره گذار       |
| بهت یک در الصنم در دارند        | شهر شهری معبد کفارمند        |
| خلق انبوهی در اینجا بود جمع     | همچو پروانه بگرداگرد شمع     |
| مومن و کافر زنند و از دکن       | صد هزار افزون بدنند از مرزین |
| از قضا انجا شدم من هم مقیم      | زانکه کارم بود با شمتی لیم   |
| روزی ماشورا شد و از خاص و عام   | کافر و مومن بکیش خود تمام    |
| ماتم شاه شهیدان داشتند          | با یک نوحه بر فلک افراشتند   |
| فارسی که که زبانهای دگر         | چه تبار — چه بهندی محقر      |
| یادمیکردند از جور یزید          | کره میکردند بر شاه شهید      |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| اندرین خوغا بن شوریده هم     | منفرد از غم و جفت در دو غم    |
| داشتم در بر لباس تغزیه       | ظاهر و باطن پیامش تغزیه       |
| کوشه بنشیند بودم در وناک     | حبیب دل از پیچیده این درد چاک |
| که یکی هندوئی صندل بر جبین   | آمد و نشست پریشم بر زین       |
| روئی همچو قیصر و در دستش عصا | موی همچون شیر از سر تا بیا    |
| مرغش چون عخور اندر ز مهریر   | یاله شاخ پد در دی ماه و تیر   |
| لرز لرزان عضو عضو اعضای او   | در شبنم روی و دست و پای او    |
| لیک مردی کامل اندر راه بود   | از طریق کفر و دین آگاه بود    |
| انچه بآنکه رسم باشد در جهان  | بهر دلجویی نه لذت دل از زبان  |
| پیریشش کردم که ای از کجیا    | انچنین افتان و خیزان مهرجا    |
| گفت ایجا یک صنم هست از رخام  | در شن او میزنم هر صبح و شام   |
| این زمان اسوده شد جان و دلم  | از عبادت شد فراغت حاصلم       |
| چون ملالی یافتم در روی او    | جذب رغبت او بدم سوی تو        |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کفتمش شری کن ای ضال مضل       | که پرستش را نشاید سنگ و گل   |
| باقدم کشته و موی سفید         | تو ز عجب مهر از تو نا امید   |
| زندگی ضایع کن از جا نشسته     | حیف باشد وقت پیری غایب       |
| بت چه باشد باره سنگ سیاه      | خود تراشی خود و نهی مائش اله |
| هسح صانع سجده مصنوع کرد       | گاه دیدی باد در فرمان کرد    |
| جز خدای واحد کتای فرد         | کافر می باشد پرستش هر که کرد |
| این سخن کفرست کلم لوی این سخن | در زمان اشفت با من برهن      |
| گفت ای کو باد می خاموش باش    | لب فرو بند خودمانی گوش باش   |
| انچه برسم راستی داده جواب     | جاہلانہ رو نکردان از صواب    |
| خاطر را از کدورت دوردار       | اندرین پرش مرا معذوردار      |
| این لباس تا چیست اندر بت      | بهر چه زوئیده موی اندر ست    |
| این فغان و کرم و زاری چیست    | کافر و مومن که میان چاک کست  |
| گفتمش امروز فرزند رسول        | خسر دنیا و دین این بتول      |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در زمین کربلاست شهید          | شدند لب از ظلم مروان و یزید    |
| گفت این قومی که غلامی از چین  | شد از ایشان هست ایشانرا چه دین |
| کافران مژدایان از کوهین اند   | کبیری یا جتیری یا بهمن اند     |
| از خطا بودند یا که از ستار    | یابیدند از سونات و هر دور      |
| ندوب این ظالمان بر کوه بود    | کبریا ترسایان یا جهود          |
| زانکه بس غلامی صریحی کرده اند | در جهسان کار قبیحی کرده اند    |
| نقشش که نه سلمان بوده اند     | ظاهر از اهل ایمان بوده اند     |
| بهشت تر اصحاب بودند این گروه  | ما صوابی زادگان باشکوه         |
| بوده اند از کوفه و شام و حجاز | نه ز سقلاست و نه هند و از طراز |
| چون مفصل ماجرا کردم بیان      | انچه واقع بود ذلی نقص و زمان   |
| سرفروا کنند و ساکت بشوند      | گویند و دارند شدش در دل غم     |
| گشت تغیری عجب در حال او       | زانکه دیگر گونه شد احوال او    |
| پس زیانی بکشد بپیر مبرهن      | گفت که انصاف و نصف درین        |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| یک سخن گویم نیرنجی که رواست    | کفر با بهتر از اسلام شمایست  |
| این ضم که پیش او ما صبح و شام  | گاه اندر سجده ایم و که قیام  |
| تانه بندار می که او معبود ماست | در پرستش کردن او سود ماست    |
| هست این مثال بی نفع و ضرر      | لیک زان مقصود ما باشد و گر   |
| صد هزاران سال از این بیشتر     | صد هزاران قرن ای بل بیشتر    |
| از خدا آمد با او تار           | با کتاب و محبزه و اختیار     |
| اگر خوانندش بنی تازی زبان      | در زبان هند و لش او تار خوان |
| سر بر کردیم فرمان شان قبول     | چون برین است بدند از حق رسول |
| چونکه وقت آمد ازین در رفتا     | خوش خراسید ندما دار بقا      |
| در فراق روی شان چهرن چه مرد    | ز دگر میان چاک و سر خاک کرد  |
| تلخ آمد زندگی این جهان         | بی لب شیرین آن خوش لهجه آن   |
| سینه بامیخت از دواغ فراق       | که در عین ماه ماست در محاق   |
| صبر چون کس راز پیرشان نبود     | هر کسی نوعی خیالی می نمود    |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ساخت هر شخصی بقدر مرتبت       | بهر کین دل خود عاقبت        |
| صورت زیبائی ان خوش بکمران     | دیز برو ز رسم و سنک و کوهان |
| خاطر خود را نسی ساختم         | همچو محزون نقش لبی ساختم    |
| بر وجود و وحدت او عارفم       | از خدای خوش تن ما واقفم     |
| کج مبین در ما که نه ما احولیم | ما بران اقرار و عهد او لیم  |
| پشاور خاتم پیغمبران           | دین شنیدم کا محمد آخر زمان  |
| هم معجزه هم به تیغ حیدر       | چون که شد معجوت هر پیغمبر   |
| کوه خود را رسول الله سفت      | لا اله کفت والا اله کفت     |
| ز آنکه با محبت بدان زیبا رسول | جمله تصدقش نمودند و قبول    |
| در فرو نی رو نهادند باز کمی   | ز طفیل ان رسول ناشمی        |
| طعن میکردند بر او بیان خویش   | مومن و مسلم نهاده نام خویش  |
| آنچه باید جواد مردی داد او    | قلعه و شهر با کثرت داد او   |
| چنین چن مرغزار او همه         | اوشبان بود و شهاب بشاره     |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| خواجه کی کردید چون سبزه شدید  | مروہ بودید از دشت زندہ بشدید |
| این وصف چندین ز اعظم از و کرم | یافتند از فیض ان صاحب علم    |
| چون ازین دنیا می دون ان نکینت | گفت ای قوم الوداع و لبیکخت   |
| بر خبازہ کس نشد بہر نماز      | جز علی مرتضیٰ پاک باز        |
| چون حضور و غیبتش یک آن بدی    | ان لرس بودی و این از ان بدی  |
| ما بقی در فکر کار خویش تن     | در ثقیفہ رفتہ کردند انجمن    |
| ما تم اورا چو سور انگاشتنند   | ہر کسی تخم ہوامی کاشتند      |
| اب مروی و مروت ریختند         | گرداز در یامی کین انگینند    |
| آتش اندر خانہ اش فروختند      | خانہ را با اہل خانہ سوختند   |
| انکہ لغتی بضوۃ منی مدام       | در بہ پہلو کوفتندش ان لیام   |
| کردن داماد اورا یار سن        | بستہ و بردند تا در انجمن     |
| حق اورا از حسد کردند غصب      | خویش را بر جای او کردند نصب  |
| حرص آمد چشم پوشیدن گرفت       | دیک از خوشم پوشیدن گرفت      |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| تاله همچون کوسفندان مسا        | سرزتن کردند طفلش را جدا      |
| جملگی اولاد اورا تشنه لب       | سرد جدا کردند ان اهل غضب     |
| ثم اقررتم وانتم شهیدون         | ثم انتم باولاء تقتلون        |
| جامی الی کنز عذوبه و دریغ      | نشنه را دادند بدیه اب یغ     |
| شیر خوره کودک مظلوم او         | خشک کنه ز عطش حلقوم          |
| قطره قطره خورد خون خود جو شیر  | اب دادندش ولی ز نوک تر       |
| زر زن و مرد و جوان و طفل و پیر | عزتش را ساختند ان قوم اسیر   |
| بعد غارت خیمه اش را سوختند     | انش اندر خیمه گاه افروختند   |
| المی پیش راز کوفه تابشام       | مرد و زن را چون کبران و غلام |
| سر بر نه پا بر نه ستمند        | بر شتر بردند در زنجیر و بند  |
| هیچکس از دیلم و تاتار و کرد    | هیچ بندی را بدین دلت نه برد  |
| که شما ای قوم بی شرم و حیا     | مریمبر زادگان خویش را        |
| از شناعة ای مسلمانان چه بود    | کنشما مردم نباید در وجود     |



|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| افزون بادا بر اسلام شما      | حق بیغمبه نگو کردید ۱۵۱    |
| با وجود این فعل قبح          | کز شما ظاهر شد ای مردم صبح |
| باز بر ما طعن و شنعاست میرند | که بدید دست پرست و کافرند  |
| کافریم این ظلم اگر خوش ایدم  | انزبان لعنت کنی میسایدیم   |
| در حقیقت این کردین در راست   | از چنین دین بجز پندار نیست |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| اشکم بر بخت اب رخ زنگار عوان    | ز لکم شکست رونق باز از عفران     |
| کشتی کائنات بگرداب خون فتنه     | بر دردم استین از در چشم نقشان    |
| کشته است صحن سینه دل شک قتلگاه  | از در رویهای شبهه بخون طهبان     |
| زنیسان که سوخت جان مرا عشق خانه | کافر باین عذاب مسوزاد و در جهان  |
| عاشق شدم که از روی دل بر ایدم   | دل خون شد و نیافتم از از روشن    |
| افزون شصت سال ز عمر عزیز رفت    | ز انسان که متر جاز پر از چله کان |

کاری نکرده ام که بیاید بکار من  
 من در کجا و فرقت از کجا  
 با حسرتی که من ز وطن ادم برون  
 مستی نبود و خیط نبود و جنون نبود  
 او را به جهانم و گم نام شهر خویش  
 ناموس و عرض و نام و نشانم بیاد رفت  
 از صحبتیم چو زینب از آتش کندن فرار  
 چون شمع بک از نفت حرمان گداختم  
 سیما بدار در خیم نیزاب زو کار  
 شخصم در آب و آینه مرئی نمی شود  
 مردم دریغ و قصه من نماندند ماند  
 با هر که محبت و الفت زیاده تر  
 کردیده است رحم و مروت جو کیمیا

شدند کی چو عهد جوانیم را یگان  
 من از کجا و غم و غربت و هجران جانستان  
 ادم برون نمانده از روضه جهان  
 الاقصا که بود و بود از کفیم عیان  
 مردود و دوستانم و مطرود و دشمنان  
 عار قبیله شد ام و تنگ و درمان  
 با هر که سوز سینه خود را گفتم عیان  
 بی تاب مانده در عزل و فقی و رفقمان  
 رفتم چنان ز خود که ز خود هم شدم نهان  
 بر تر از آن شدم که بوم ایم و کلمات  
 گفتن چه شکل است چه گویم غیبان  
 نشاء لب هنوز خورم شست بر دمان  
 مهر و وفا شده است بغضایم آید

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| چون کرد باد سست قرارم پیکان             | عمر بست تا که باد به پجای بخر بتم   |
| نوشی نیافتم که نکر دیدنش جان            | یاری نیافتم که شمار استین           |
| از آب کفک دیدم و تا خاک خاوران          | هر جا که بود آتشی همراه باد بود     |
| میراث شد نصیب غم و رنج بکران            | از امهات سفلی و ابایی علوم          |
| اری هائی را نرسد خیر استخوان            | از خوان و هر حصه ما حصه وضع شد      |
| وز بکد روزگار بمن کرده سرگران           | از بکد دور چرخ بمن کنج فدا ده است   |
| جنس چشمش من دارند او نعمان              | وارد شود بکینه ام از کاروان خلد     |
| از خجالت و ترجه باشد در خور و مغلان     | جزایان خشک غصه و جزای شور غم        |
| سیره سواره تره کند از رو بخوان          | از ابراکر که بایده باز و خنجر العین |
| روزش نشاندت بس حرفه جوهر <sup>کان</sup> | چرخ آرشبی بجله دامادیت برد          |
| سازد کلیه عاقبت از خون میان             | مهمانی زمانه جهودانه کمر کند        |
| گاهی ز قهر یا کزوت چون سگشان            | گاهی چو کریه دست کشد بر سر مهر      |
| پیشرم تر رولی شیراز و صفهان             | بد عهد تر ز سبزه عذاران ملک بیند    |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| هر شب بجز بکری بودش آن بیان       | هر روز هست با جلی و بهت در مکر    |
| پجا بود توقع غریب ز قلب آن        | زن میست چرخ از آن فردی بجو        |
| فعلش مگره باشد هم طبع غیسان       | منکر باین شکمیه کردون و کوده اش   |
| عزده شدن چو صبح نخست ست کاروان    | بر مهر حرج و لایه مست و وفاران    |
| نه هر که شد بمنرو پاشد خلیفه آن   | نخست زحل کند کم تر فعلش           |
| بوزینه هم نشیند که نگاه بردگان    | پا چال دار را رسد لاف خوابگی      |
| زبید قبا می باد شهری بر قد کباب   | کوید خردا کرکه پرسد کسی ازو       |
| در شیشه حباب گنج می معانی         | ز بهار ول بد بر همان شکن نمید     |
| نشان با اعتماد فلک بود نشان       | نشان با اعتضاد نخست شدن بخنک      |
| بیند تا مقابح اورا جهانشان        | میجو استم که پرده و دم نال و هرا  |
| نا کرده از هزار عیولش یکی عیان    | نا گفته از هزار بجهایش یکی هوز    |
| بیهوده لب بعیب کس الوان           | عقل نهیب داد که این شیوه شرط نیست |
| کردن شگایت از فلک و شکوه از آفرین | کلیترة و مبدری و مکتوب بود        |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| اخراج چهارده سبت که تنویش بکشد      | کردون چه پیشه است که اندر روز بمان  |
| جان بخشش خدا و ایادی عظمای او       | از روزگار بیرون چه احسان و امتنان   |
| نه شکر او بگونه شکایت بکن از او     | نه رنج از روشناس و نه راحت از آن    |
| انکس که داده است مرض هم و شفای      | از ضعف اعتقاد چرا همچو این پهلوان   |
| صحت طلب کمی ز طبیان مرده شو         | قوت زجوز و جند و جبر و دار و انجمن  |
| اینکار نخت و قسمت و تقدیر و طاع است | کس را چه حد آنکه چنین را اندر خندان |
| نی نی رنج و قسمت و طاع چه میشود     | دست مشیت را که تراند قلم بر آن      |
| بر نام هر که ملک قضا هر چه زور رقم  | روز است حکم ستوان نقطه از آن        |
| طوفان نوح گیرد اگر شرق و غرب را     | شوریده نخت آب نیاید چه غایبان       |
| بودی باختار فلک سعد و خوار اگر      | مرغ و شتری ننودی بهمقران            |
| بودی باختیار کسی نیک و بد اگر       | تیر کز غمشدی بجهان پیر کجوان        |
| دولت بر زور بازوی دانش نمیشود       | بر بام آسمان ستوان شده به نزد آن    |
| صد قرن اگر که خدمت قطب ملک کند      | اعجاز شمس و زهره نماید ز رفیقان     |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| صد شانهامه ختم نماید المرحومین     | نی جوهر و سجاوت مردی چه فایده    |
| هر نو بهار میسر مدد از طرف بوسان   | کلهای رنگینک و ریاحین لون لون    |
| مست بهان و باغ بهان باغیان بهان    | قسمت بود که لاله باغ اختصاص یافت |
| موسی صفت نه چو تراز نسل قطیان      | بگذر ز نعل خواستش و از نعل آرزو  |
| گر خون بجای آب بمیخویش روان        | زین چشم زینهار مده آب چشم را     |
| قطع امید شد ز زمین و ز آسمان       | آمد چو این عتاب بکوش دل از خود   |
| آمد بخاطر مملو باغ غسان            | از کرده نامی خرج ز کفایتی خوش    |
| چون گشتی شکسته بکسته بادبان        | در ورطه تحیر و نگرته فرو شدم     |
| نی باور نمی چرخ و نه یاری باوران   | کافح کجا روم چنم چیست چاره ام    |
| کای مبتلای محنت دور ماند و هوران   | ناکه نهفته گفت بگویم سر و غیب    |
| حکمش روان چو جان بین جمله داوران   | این داور می بر تبر داور می است   |
| از این نوید دست بدم تا به بوسان    | از این نوید بوی بیدم ز مدعا      |
| کرده و ذراع سبیل خور کمان و صیرقان | خویدم صبا بگویم سفر نامه است بار |

یاد آدم بر آمدن روزی از وطن  
 از مال اقم خرویش بر آورد و عند سب  
 چون آمدم ز حالت بجا لستی بخود  
 ای باد اگر خاک سنا باد بگذری  
 سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین  
 قاضی القضاة محکم اولین قضا  
 نورمانروای مملکت بلا شریک  
 شاهیه که آستانه خدام در کیش  
 شاهیه که بود او غرض و بوالش عرض  
 شاهیه که گرد گبند او طایران قدس  
 شاهیه که عاجزست ز وصف فضایلش  
 شاهیه که نیست در خور دانش مثل ازین  
 اعظم علی موسی جعفر ابو الحسن

و آن حالت دواعی محزونان بود و ستمان  
 نرسد شد ز کرم مدلم از دیده بوجو کفان  
 کفتم ز راه عجز که ای یک سکنان  
 یغی بارض مشهد سلطان انوش  
 خامان خاقین و شهبه ارگن و خان  
 صاحب لوای سرکه آخر الزمان  
 اورنگ زیب بسند ایوان لامکان  
 باشد ز روی مرتبه جبر سلیمان  
 در سجد ملاطفت و هفت آسمان  
 گردند صبح و شام جو چوق کبوتران  
 گرا آسمان دمان شود و اخیران زبان  
 الابدات پاک خداوند غیب دان  
 سرخیل ممکنات چه بیدار و چه نهان

محکم

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| صل علی محمد و آل محمد              | وہ وہ چہ نام ہست فدائش ہزارگان     |
| انکہ کہ طایفان بطولیت جرم روند     | وانکہ کہ ز ایرانش پیوستند آستان    |
| وانکہ کہ جلاوین بی خدمت ز نغمہ صفت | بنی جو بارہ معنوی ام راوران میان   |
| از بعد عرض بندگی موطل شرح شوق      | بر کوبان ادب کہ خدم با خدا یگان    |
| کامی حاصل نزد و معلیست عمر جاودان  | جان بلب رسیده مارالبست ضلالت       |
| ہر چند این مثل بجهان راستی بود     | کندول رود ہر رنجہ شود از نظر نہایت |
| بہریم بمانند ہر بندہ کجای رفت      | بکرم کہ داغ گشت نکو کوشان آن       |
| نزدیک آن رسیده کہ گویند شد ہلاک    | سرکشہ فیانی اور کی فساد            |
| عشق تو ساخت کوی بگویم ذیل غلام     | شوق تو کرد در بدرم پیونوان         |
| بروز دلم غم تو عنای عاقبت          | بروز شرم ہوامی تو سودا خیال و مان  |
| مشاق یک نظر تو چون نشنہ ام باب     | محتاج یک نکتہ تو چون کرسنہ زبان    |
| وہ روز روز نمود و نوشیم حالتی بود  | ہند تر ز حالت سکر است نہایت        |
| باموکت یا وصال کہ صبر ہمہ کرغانہ   | زین پیش در خداست ہامی بلکہ ہزارگان |



|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| در حیرتم که بتو جهان رنده مانده ام | به کمر که دیده رنوه وجود می بغیر جان |
| خون شد دلم ز درد فراق تو انگیشت    | جانم بسوخت ز آتش هجر تو الا مان      |
| مردم در ز روی جمال تو رجسته        | ای منتهای ارزوی جان عاشقان           |
| فریاد رس که غیر تو فریاد رس نماند  | کردیم اه و ناله خود را هم مستحان     |
| جانم بلب رسیده و بکوشش میرسد       | فریاد من که گرسند از و کوشش آسمان    |
| بشنو حدیث فرقت و شرح مهاجرت        | زین رو قیاس کن که بود حال من حسان    |
| چون سستی غریبم در شهر سردار        | حون شب که اسیرم در سد بر کمان        |
| در آب چون سمندر و ماهی در آتش      | از آب چشم و آتش دل خسته بر مان       |
| ز آن پیشتر که فاتحه خوانی سر میم   | اخلاص من بین و بسوی خودم بخوان       |
| تا در درت جدا شدم از من جدا شدند   | ارام و صبر و طاقت راحت یگان          |
| از من بماند تا که بهی کاه دولتم    | کوباکه منجلد بتپگاه من ستان          |
| اطلس کند نیابت حار را به بستم      | منحل دهد حضرت خادم به پهلوان         |
| هجر تو اتفاق نه برار زو فتاد       | همچو فراق یلیل و کل موسم خزان        |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| پیدرو میت ناله من عشق شاید هست   | هست اشی که از سران خرد این د جان |
| لی سوز شمع از مرز اشکش نمیرود    | لی ابرو بارش اب ساید ز ناودان    |
| مخمر فتاده ست قیامت هنوز دور     | خواموش تا نجواست رود چشم مان     |
| از درک پشتر چه زنی چاک بر کفن    | وز موت پشتر جلبنی شبون و فغان    |
| ای ملک خوش محاطه در کش زمان کفام | دی لطف خوش محاوره کو ماه من بیان |
| باد اخر خاتمه ختم کلام کس        | لذاکل فی سالك لاشل فی انسان      |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ادم باید عیانه که بپایان بکشکنم | یکدو چانه می بر سر ایمان شکنم    |
| نبرد تیکند و عیش با بخل اص دست  | بندگی را ایمان گوشه دامن شکنم    |
| کفر و رزم بیفتی که ملک را بفلک  | شرشک و حد در رگ ایمان شکنم       |
| نافه دل که از آن بوی ختن می اید | در خم طره خم در خم جانان شکنم    |
| انچه ریدان شکستند اول ماه رمضان | عهد بستم که من از اول شعبان شکنم |
| خضر اگر جام بمنت دیدم از عذرت   | شبه اش در کدر چشمه حیوان شکنم    |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| توبه کمر باده رسد بزمستان شکستم   | القدر صبر ندر برم که رسد فصل بهار |
| دل ز جعبت افکار بریشان شکستم      | خاطر جمع سپارم به پرشانی دل       |
| هر کجا سناخ کلی هست به لبان شکستم | بسکه بر باد قد یار در اغوش کشم    |
| خارجست همه در حاک کربان شکستم     | کلی بدمان همه کس میر و ارغش من    |
| کرم از باغ تو بکده ریحان شکستم    | به بهار توجه نقصان رسد ای شکرم    |
| من نه ام که نیک حورده نکران شکستم | مدحت پریشان میکنم و عیبی نیست     |
| بشکند دستم اگر کاسه احسان شکستم   | پرورش یافته کاسه احسان خم         |
| کار بکرویه کنم عهد و روان شکستم   | ز سب در حرفه ازین پیش منافی نتوان |
| حرمت مذہب هندو و مسلمان شکستم     | تا یکی سحر و زنا به هم تاب دهم    |
| در تعبثه لیالش کبران شکستم        | لات و عزی بدر کعبه نکلون او بزم   |
| کشتی نوح بخوابی کنعان شکستم       | سرطاوس بترسم و بیت پای کلاغ       |
| ضموم مریم همه از سور جهودان شکستم | در عیسی بدر بقعه ریحان بزم        |
| که سالوس و ربا ساغرستان شکستم     | که زمستی بزم سنک بقدریل حرم       |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| همچو سوداگر کم مایه بسیار هیچ     | برج بسلام و روی دو عالم              |
| دلم از وحشت زندان کده بند گرفت    | کو خون آلودم در زندان شکستم          |
| بر روی بازوی غیر شکنی خواهم       | بنده و بنجر علائق همه اسان شکستم     |
| بتغی بهرام کسم خون سیاوس طلبم     | کز مغفر رستم زخم و مغفر خانم شکستم   |
| ای خوش اندم نذر کنعان بسوی روم    | شفقت و دودار و در کعبه احرام شکستم   |
| بره طوس در اجم قدم از دیده کنم    | هر قدم زیر قدم خار مغیلان شکستم      |
| و ده چه کلبا که از آن خار بردیم   | و ده چه اثمار که از دوحه رضوان شکستم |
| از اگر سینه فولاد شود کاده شوم    | تک کرم تپش بر سر زندان شکستم         |
| پاک و ازاد و مجرد و مردم مایه تک  | چک ناخیز و دوف مهر دران شکستم        |
| چرخ مایس و فنا بردل امید زخم      | ارز و را بجلد دشمنه و بیگان شکستم    |
| حمره و لاله در غم یک تنه و هر عدد | در دغا همچو علی شکر شیطان شکستم      |
| سپه بند که بفر است و نفاق است     | بعد و کاری سلطان خراسان شکستم        |
| اعلم اموی جعفر که با ستم داشت     | لکر صولت صد سام نریمان شکستم         |

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| نظری کر ز غنایت بسویم اندازد        | میل در دیده صد کحل صفایان شکنم    |
| وز زو یوان جلالتش رسد توسعی         | پایر افلاک گذارم سر کسوان شکنم    |
| انگنم غلغل در جارجد کشور بند        | چار تیکر بر دارم دوسته لرزان شکنم |
| محسبی بدر هفت حصار افرارم           | اینه خانه شش پهلوی امعان شکنم     |
| در بنجانه چنینکه سواکی بکنم         | هنرم اساس بدروازه نوقان شکنم      |
| سامری را جل کوساله بشاخ اندازم      | ساحری را بدم میخی محمراش شکنم     |
| شسته و بوبه و او و سوس و نوز اول    | الامان گفته بدیوان سلیمان شکنم    |
| پس ازین فتح و طغرا از جانبان می لعل | نوشم و انجک و بده خندان شکنم      |
| تا قیامت بکشم سر بکریان شاه         | پای سر کشلی یک چند بدمان شکنم     |
| تا بجای راهمه اسباب تباراج دهم      | خواج و درانه کله گوشه بتاوان شکنم |
| عرض من کوشش کن و طول ملامت شو       | عرض است ازین این شکنم ان شکنم     |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| یارب روانی مطلبم حق امیر المومنین | رحمی که در تاب و هم حق امیر المومنین |
|-----------------------------------|--------------------------------------|

|   |   |
|---|---|
| برنجورم و جویم دو انجلیج چشم عطا        | لطیف باین مسکن نما حق امیرالمومنین      |
| لنفعل خود شرمند ام و شرم سرکنده ام      | عفو می نه افریده ام حق امیرالمومنین     |
| درین پل تو کن فیکون عورت توانی او       | خوارم مکردان و زبون حق امیرالمومنین     |
| از سینه من کوه غم در خاطرم بارالم       | بردار بادست کرم حق امیرالمومنین         |
| بر ناله زارم نگر چشم خونبارم نگر        | بر جان افکارم نگر حق امیرالمومنین       |
| دارم غمی بس جان کسل رنجی کجاست دل       | رنج و غم در دل مهل حق امیرالمومنین      |
| بگذشته است آب سرم ای دست و پا می        | دستم تکراری دارم حق امیرالمومنین        |
| بخیر تو ندارم داور من دامن ناشاد رسا    | ای داورس فریاد رس حق امیرالمومنین       |
| بشکن نهالی بند من وین بند غم بپزند      | بنود خیر این سوخته من حق امیرالمومنین   |
| مرغ ضعیف و لا غوم لی قوت بال او         | مگذار زار و مضطرب حق امیرالمومنین       |
| بکیده نظر کن سوین تا بر هم از رنج و محن | با ذا العطا یا فدو المن حق امیرالمومنین |
| ای اله از راز نهان خون شد دلم از اندان  | جانم ز محنت و ارمان حق امیرالمومنین     |
| دو دم دلی اندو مکن بار احتم و ناقرین    | حق امام المیقن حق امیرالمومنین          |

من هاشمی نه شامیم رحمی بخون اشامیم  
مپسند دشمن کامیم حق امیرالمومنین  
کر تو قیامت را ساز می نه از بند بلا  
نالده پیش مصطفی حق امیرالمومنین

ای بلند اختر سعادت مند  
اسمان چنان قدر و کمال  
اخته برج نخب تبار می یاب  
کوه درج کامکاری تاب  
ای مهی سر زمین که از تو نور  
تا فلک میرسد بانجم و هور  
دو سه سیوه کمال و حسب  
میوه دو سه حیا و ادب  
عقل اول بدانش ند پیر  
صبح دوم بروشنی ضمیر  
خلف دو دمان هشت و چهار  
شرف خاندان عشق و قار  
دیده دو دمان بتور روشن  
سینه خاندان ذوق کلشن  
چشم زخم زمانه از تو دور  
زخم چشم عدو ز تو ناسور  
قره العین سیوه جانم  
راحت روح و راج و ریحانم

نشاء با دوه ایانغ و لم  
 ارشد ار حبه عالقدر  
 کلبن جو یار بانغ و چشم  
 زبدم کر نخت خود نازم  
 بای برفوق نه سپهر نهم  
 پشت بازوم راست از تو ددل  
 چون برادر سپر چو تو دارم  
 کشم از کاسه سر او چشم  
 ای خوشم حال دوی خوشم احوال  
 یک با بن سپهر با کن است  
 سوختم سوختم چه چاره کنم  
 دور افتاده ام ز مادر و دیار  
 چرازین پیشتر نی باشد

نسبت سلسای بانغ و لم  
 شب بلدای از زورا بدر  
 مردم دیده چسراغ و چشم  
 بر همه سروران سرافرازم  
 کوی چوکان ز ماه و مهر نهم  
 قوت و زور و تقویت حاصل  
 چه غم از روزگار خونخوارم  
 سویی من پند از قلک از چشم  
 شکوه نیست از تو در هر حال  
 چه توان کرد چون نصیب این است  
 کو جنون تاکه جیب پاره کنم  
 همچو بلبل ز کل بفصل بهار  
 صبر ازین پیشتر نی باشد



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| کله کړه کړم زه پوریه       | باشکایت ز محنت دوریه        |
| ما که شرح فسراق بنویسم     | قصه اشتیاق بنویسم           |
| ترسمت زاشتک دیده تر کردو   | کلت الوده کهر کردو          |
| دلک نازکت بدرو اید         | جان سخت مرا بفرساید         |
| ای خوش انروز جان غمیده     | که شاید بروت غم دیده        |
| تو ز من پرس قدر روز و صالی | تشنه داند که چیت است لالی   |
| تو مرا جان و بهتر از جانی  | قدر خود را ولی نمیدانی      |
| نشود نادلت ز غصه ملول      | مینمایم بقصه است مشغول      |
| قاصد اندر ساند نامه تو     | نامه عین شمانه تو           |
| بگرفتم بیدیه ماییدم        | دیدم و خواندم و پسندیدم     |
| چونکه منظوم بود کوهر و در  | کوهر شیکت کردش اشیار        |
| باد معلوم ان نلوفه جام     | کاخیه در طی نامه بود از جام |
| کمر سر استی کنم تحریر      | که تخمین زمن شد نقیر        |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| که در ابلاغ نام داشت تا خیر    | شرم این جرم گشت و این کبر   |
| پیش ام رفته رفته سیل شده       | قطره ام رفته رفته سیل شده   |
| بر حجابم حجاب بی افروود        | تاکنون که خدای فضل نمود     |
| که چه اعدا زرار لطف سخن        | خوش تدلل نموده لیکن         |
| باشندی مکرر اسنادت             | باشیدی و رفت از یادت        |
| که موسیقی منمیش در خطر است     | در غلط ماندن از غلط تیر است |
| ز اب نخل تن در چه سبز و تر است | سد جو گردیده جگر است        |
| عذر بدتر شنیده ز گناه          | این بود این بود خدای کواه   |
| مانندان مادت درم نشود          | خاطرت زین سخن بهم نشود      |
| بخدا عذر تو چو بشیقم           | که پشیمان شدی پذیرم         |
| سندرج بود لیک این مضمون        | اندرا ان نامه صفا مشحون     |
| که چندی خسوفت نه شعار          | کرد کرد آنچه پیش تو اظهار   |
| بیکای محض کذب و تبهانست        | بر من این افرازی دامانست    |

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| خروش در دراجد از صاحب    | کو محمدریس که ناکند زان صفت |
| گفت الرنک گفت او یابد    | انچه غماز گفت در خور خود    |
| ترکج لاتی کمان بنود      | راستی بر تو این کمان بنود   |
| جوهر اینه و لیل صفاست    | زانکه در اصل کوهرت والا است |
| مادرت فاطمه ست خیرن      | بدرت مرتضی ست شیر خدا       |
| چون مل و قند کوشود کلقند | تلخ و شیرین شنو کتون یک بند |
| فکرانده رانده از دست     | زیننه همچو تر رفت ز رشت     |
| بر نیارد چو شد شجر بوده  | نغم رفته مخور به میبدهوده   |
| پس ازانی که پس زمان کردی | چون که دیدی و امتحان کردی   |
| دو بهتر ز روی اینه اه    | مفدا منرا مده بر خود راد    |
| پور را از پدر جدا سازند  | بییقن انسان که غماز اند     |
| صحب و ہمیشگی نا ابل      | تا توانی بگیر بر خود سهل    |
| اخذ کن صحتی پسندیده      | دور کن خصلت نگو سیده        |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مرحمت کن بحال تو چکتر       | بابزرگان ادب بجای اور        |
| از حد دور باش و ہم ز غرور   | زینهار ای دو دیده ام را نور  |
| حلم و حفص خجاف نقدش است     | این دو فعل خبیث از ابلیس است |
| جامه خویش عنبرین بینی       | کر غیر فروشش به نشینے        |
| کندت ہمیشش جامه سیاه        | در بانگشت کر شوی همراه       |
| پند و یکر بگو میت معقول     | کر نکرد دولت ز نصیح ملول     |
| ساخری ہم بند ہے ہنراست      | شعر اگر چه ز بحر جان کهر است |
| این ہنر کو مباحش اندر مرد   | تا توانی بگرد شعر مکرد       |
| یک ہنر گر نشد چہ در کار است | ہنر اندر زمانہ بسیار است     |
| دیو مصنون را بہ پیش کشد     | شاعری باید اندک پیشہ کند     |
| ان فسون جہت فکر لا طایل     | و ان نکردد بحرف فسون حاصل    |
| پنہ ویشم را بہم ریشتن       | صدق و کذابی بہم در آشتن      |
| وز حد قبح ملامتین کردن      | از طبع مدح فاسقین گفتن       |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ساعی را دروغ شرط افتاد        | خوشی و لیلی پریم آمد            |
| نامه است چونکه آمد و دیدم     | نقطه و مضمونش را بسنجیدم        |
| چار خط بدرقعه که در یکم       | کردم ارسال شد تلف در راه        |
| بقین دانم آنکه این غلط است    | نه یک و دو نه سه نه چهار خط است |
| اثر شاعری است این ای جان      | ما بقی را برین قیاس بدان        |
| کن اگر فکر میکنی باری         | در صفات و صنایع باری            |
| متفکر چه در صفات شدی          | دیدد و ز پس بعین ذات شدی        |
| دیدم ام من بسی چه شهو چه      | منبت بی از خدا شناسنی به        |
| قطع این ره بای برکس نیست      | طعم بازاران کرکس نیست           |
| زانکه این راه دور و دشوار است | اندرین راه غول بسیار است        |
| گر نبودی رعایت اطباء          | چند فصل نوشته زین باب           |
| ذکر و حشمت چه حشمت افزاید     | ترک این ذکر اگر کنم شاید        |
| مان قیامت جواب خط شهید        | ختم فرما که پهر شب برسد         |

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| چونکه منظوم بود تن و مقال   | لازم اند جواب طبق سوال    |
| شاعری ورنه کار من نبود      | شعر بانی شعار من نبود     |
| شاعری را شعوری باید         | پهلوانی و زور می باید     |
| ختم نامه ست شد دهم          | خواب خامه ر بود از ششم    |
| تا بود سرد و گرم و باب و طب | عنصر آب و خاک و آتش باد   |
| دشمن و مدعت و خصم و حدود    | همه را در جهان کون و فساد |
| در جگر باد و آتش اندر دل    | اب در چشم و خاک بر باد    |
| رو کن یارب این دعای مرا     | محمد واله الامجا د        |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| اندر دست قاصد چون بد بسا     | اندر نگو تر ز منه با نامه داد |
| فرخنده نامه که کمال بلاعتش   | منوع کرد عجز خاقانی و عماد    |
| هر بیت او چو ابروی خوبانست   | هر مصرعش چو قامت دلدار خوراد  |
| بجز اسطور او که صیاح سعادتست | پاشد سی سید تر از سعادت       |

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| از دلکش نسیم بهار و سال او          | کامل چو گل سگفت دل خالص الواد     |
| بگذشت بر زبان پی شکرانه طرب         | بیت حزن پاک دل نیک اعتقاد         |
| الحمد والثناء لمن اذنب الخزن        | و الحمد و البها و مبین طیب الفواد |
| مرات دل دل است از آن رو بیان        | محصل حاصل است ز وسیع بشیر زیاد    |
| کردم از آن حساب استواق مخمقر        | خاش شدم ز سگوه هجر با سداو        |
| لی قطع و صمغ و مهر اگر پیش این رسید | در پیش تو مرا سله اصغف العباد     |
| بر من مگر خورده که نتوان گرفت کرد   | بر سهو کاتبان زره دانت سداو       |
| در ضمن این رقیه مستحج الاولاد       | در طی این صحیفه مسوعت الواد       |
| بنگاشتی که صحرستی بی زبور           | داده بنای قوت با سیه ات بباد      |
| با صنعت باد و درد کمرشته قرین       | دانت العباد عضو نوشد چون سکه لاد  |
| کردم برای رنج تو تربیت نسیم         | کمر خور دلش بدست تو اید برادر     |
| لش نور من اسامی اخلاط دنان به بند   | بهر حصول آن کمر سعی و اجتهاد      |
| بابسته مغز و انچلک و مغز و کان      | با دایم مار حیل بکرا می حوان راد  |

|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| مغز دین و لسان عصا فر کن زیاد               | مغز حلق و فندق فلفل بکیر و باز    |
| افر خمشک و انجیره لبان لطیف <sup>شاد</sup>  | با مغز تخم خربزه و مایه شتر       |
| بابا در نجو به بکیر از زرد سدا              | حب الزم سقاقل و پس صندل سفید      |
| با تخم نوح و صمغ عرب برای حواد              | پس ثعلب و دو تووری و یا بهمنین    |
| مغز جنک که صید شود حالت <sup>سنگ</sup>      | با مصطکی تو تخم کدز پس سنان و باز |
| مقدار یک درم تو بدان بی کم و زیاد           | جهاز و تخم نغت فرا گیر هر یک      |
| با میل و دار چینی خوب ای کوی نهاد           | ابریم مقوص و مستحله بکیر          |
| وزن سه ماشه کبر جد امکیست و نادر            | پودینه رعفران خولجان و زنجبیل     |
| از بر یکی بکیر و مثقال و باش <sup>شاد</sup> | الکاه مغز تخم جبارین خرفه را      |
| هر یک چهار ماشه سنان از زرد <sup>شاد</sup>  | پس مارچوبه کا و زبان و دگر خشک    |
| خنخاس کبر و جمع بکن باد کبر و اد            | شش ماشه مغز تخم کدو کبر و همچنین  |
| لبش هم مواد بدستور او نهاد                  | لبان دو ماشه عنبر و بابلسن و قند  |
| بکوزن آن فرا و شیرش با جهاد                 | لبان عسل و وزین خوانج بکیر و قند  |



|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| مقدار بخت بجز صبح تابداد                  | در ظرف البته بگذر و پس از آن     |
| من بعد سخنانی طلا و حب و ضا               | این نسخه را با زنجیر و دیگر زینت |
| کرد همه امور تو بر خواستش مراد            | اومان این امور گیتی چون چند ماه  |
| عضو تو همچو سنگ شود سخت بل <sup>زاد</sup> | از ضعف باه و درد کمرشوی خلاص     |
| از صدمه صلابت حرمش رود یاد                | گردد چنانکه صولت نیاید پستون     |
| معشوقه عاشق تو شود خالی از عناد           | بنید چو کرم جوشی او از کمال شوق  |
| دل در برین و تیره مکتوب یاد و نشاد        | دارم رجا محاسن الطاف تو مرا      |
| کردد پنهانی چو تاراج لفظ جاد              | تاراج این ذریعه اخلاص صلت        |
| روزی خصم در دو شفا روزی نو باد            | تا از شفا و درو به عالم بودن     |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بچس را نمانده عقل و بمنز | طرفه حالی عجیب احوالی است |
| میکنند اقربا ز من پرهیز  | الشک را برادر م دارد      |
| اندرین ملک خر خر خیر خیر | لقب خر بود هیچ الملک      |

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| رستم بند میدهند خطاب   | آنکه رستم بود برزشش خیز   |
| بار الهام حق قهار است  | بخت نفرست با بختگر        |
| مانند چنانکه سیاه باید | تا آنکه انجمن که شاید نیز |
| مضد چند با مخلقه را    | طمع خلق خنجر خون ریز      |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| دختر خواجه اصطلاح الدین       | دو فنون قبحه السیت شعبده باز |
| عصمتش کرده بند تنبان سخت      | همیش کرده چاک خنک باز        |
| المحق این قبحه دو فنون زندست  | در فن خویش میکند اعجاز       |
| ان نه کون و نه کس که خور حشیت | سراپان و نه کرده فررز        |
| کس ندیده شعبده زینان          | نه مسقط نه بصره نه شررز      |
| شافه برینه در قبل به برد      | از و برانگند خوب پیاز        |
| کرفرش رود قطار شتر            | از دُک از مقعدش کند پرواز    |
| چون بکوش نهند بیضه جغد        | از کُشش سر برارد اشتر غاز    |

من ار سبجه لعلها دارم      لبك كردم رعاست ايجاز

هر چند كه عاجز است كلتم      از شرح حصا سيله دست  
مجموعه و مختصر و لين      كرديد رقم دومرعى هست  
با خايه طه خشك مائنه      سر سخت و شكم فراخ و گون  
كربت شعور و فهم و ادراك      صد نكته زيبك سخنة توان هست

الترتك بدخوي ناساز كار      بيا بوي مفلوك گردد سوار  
بهر چشمه خضر ارد برات      كه كرد دامن علمه سوز سات  
بلي ميباندر سايه ان بهم      نذار كفت بگيرند خضر و كلم  
فرو داورندش بصدا احترام      بايو ان خبت دهندش مقام  
دهند اسپش از خرمن آسمان      جوارز انجسم و گاه از كهك  
كوارا با دواب حيوان كنند      جدار وي از ريشه جان كنند

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| کے نام بنو و دیدہ اش بدیے | سبحاش افشانہ کوید سیئے        |
| احادیث قدسی روایت کند     | بایات و عطش ہدایت کند         |
| چو برورد ان بچیا سز خواب  | کند در دم آغاز قہر و عتاب     |
| ہمان سورات اسرم کاراوست   | دُت و ماغلہ و ساغلہ لفکاراوست |
| مکن ناتوان نیکوی با بدان  | کہ ضایع شود نیکی داو ہمان     |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بو المعانی نے سپہر عز و علا | انکہ او نادمی رشاد سنت     |
| نور بخش از رخس بیاض نظر     | روشن از مہر او سواوست      |
| در ہمہ حال مقتدا ہم اوست    | مرجع بیدار و معاد سنت      |
| دیدم اورا بروست صادق        | انچنانی کہ اعتقاد سنت      |
| کہ بہ نزد علی بن موسی       | درس میخواند و این بیاد سنت |
| ہر کہ شاگردش چنین باشد      | کرچہ شاگرد او ستاد سنت     |
| ظاہرش ہرچہ مہت کو بیابش     | باطنش در جو اعتماد سنت     |

کفتم از شرح حال اور منیے تا بدانی چه دین مراد منیت

دیدم اندر خاک و خون خلطان برید  
بازبان حال ملکوت این سخن در بادار  
بازبان درکش ز سر کشت چو شد اسرار  
یا پیامی وار چون مانرک سر را تا دار

هر که اسرار عشق سازد فاش  
برنا محران هر جای  
زود بینی که عشق هم اورا  
بر سر چار سوی رسوا  
سنگسارش کند کشت بردار  
سز نکون چون صلیب نرسا  
بر سن بازیش کند مشهور  
جمع ارد برو نماشا  
عشق را چند حصیله دگرست  
ماورای جنون و دانا  
چند آنکه داشت پاسدوب  
در که خاشی و کوباس

ای جان شغوفیست و نشانی قدرش  
با خلقت و رشتہ چو ایلو بد خو

علم و ادب بود که معذور نیستی      تو زاده حلیفه و فرزند بانوس  
این بی بدین شجر باغ کیست      سرور یاض حمید رورنهر اتوی تو

چار چیز است که در بهر هی قوم دکن      جان شیرین مرا از تعب آورده بلب  
از یمنی و لجاجت مکتس و مردش روز      وز قبحی و سماجت سک و زنه اش

روی سخنم بجانب تست      ایدل بکشا دو چشم و کوست  
این بند زمن بباد میدار      تا پرد بری ز عقل و هوش  
بابر سرخان کس مکن کرد      تادست رسد با بجو ست  
نوشی که خوری ز غیر زهر است      زهری که خوری ز خوش نوست  
باری است کرات سبک بر افکن      منت هند از سرت بدوشت  
کا احسان حسان چو درد تو لنج      روزی بفلک کشد خردشت  
نزد صحت مردم ز ما نه      بهتر بود الفت و جوست

رمزی که ز من ثلثه مانده است      در کوش بگوید آن سردشت

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| بهر که نیم نفس هم عنان شوم بسنجی   | سک جازه ما خو لیا چنان نازد        |
| که خوش با طقه و هوش چون اولاع جلاق | فرورود بقل و مایه در کل اندازد     |
| تنور سرور رخ را جو کرم باده کند    | خرد بکاسه سر بمچو پیه بگذارد       |
| جو نار غنچک تقریر را دید تحریر     | چه نغمهای مخالفت نوا که بنوازد     |
| نگرده فرق ابا آنکه حدت را در حدت   | نخست کتب حدوث و قدم بیاورد         |
| ازین گذشته کند باز و فستر طه را    | بکیت اهل و دل داستان به پردازد     |
| که چه فلانه تو نگر اگر نسبت بخیل   | قمار بهر چه با مفلان نمی بازد      |
| فلان اسپر که دارد دخرانه زر و سیم  | مرا این خسرانه چهره ای نمی سازد    |
| بر بنه پا چور و د طفل من بجان چهره | فلانه حاق بنجر سیاه سرفرازد        |
| چو کفش سرخ برای زنت نمیدوزد        | فلانه خوابه چهره ای بقدر بخود نازد |
| حضور از زمین یا خدای بر دارد       | و با مرا بر زمین دیگر پسندارد      |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سه چیرادر رمانه لب خروند     | هزارندان دل گفتند مشکل     |
| نخستین عایله دانا که افتد    | میان است نادان حبا هل      |
| دوم مرد کریم که ضرورت        | ایمی را شود محتاج وسایل    |
| سوم خوار بی کشیدن بعد عزت    | که قتال است چون زهر بلا هل |
| بر اینها هر کجا بنی به بخشای | اگر خود باشد از سنگ رو دل  |

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| فرزنده اعزّه نور چشم    | چشم بدو دور از جالش   |
| چون جام خم وجود نوشید   | جان مست شد از می دماش |
| خوشه صفت دلم برافروخت   | از طلعت روی به شالش   |
| فرخنده و فرخ و مبارک    | بادا قدم حجبته فالش   |
| بادا بچهار فصل سرسبز    | بابرک و کل و ثمرها لش |
| بابرک که بدات نی زوالست | محفوظ بدار از زوالش   |



|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| خشنده بدر کوبش را       | اخر پسند درو بالش         |
| متحاج جواب کس کردان     | یعنی که توین روا سوالش    |
| رز نعمت در همتی که داری | هم بخش نواله هم نوالش     |
| تنور گرم چو گرم گردد    | از ساغر خضر ده زلالش      |
| کافی و کفیل حال او باش  | مگذار بخود هیچ حالش       |
| من نام نهادمش محمد      | تو بخش محمدی خصالش        |
| تاریخ تولد از قیامت     | پرسیدم و روز و ماه و سالش |
| گفتا که چو نور دیده است | خاک قدم علی و ابش         |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| گویند خجاک بوالشرا بر کرم   | چل روز ترشح چو نمود آدم کرد |
| چل سال جان ابر بنو هم بارید | چونست که او سبب ذرتو کم کرد |

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| خداوند اہم اغوش اثر گردانی طلام        | کرامت کن طلوع صبح صادق حشام          |
| وہام زلذتایج استجیادہ سیرافراز         | عطائن از سمعاً کوہری کوش بیام        |
| بقانونیکہ سید رانی تودان من نمیدانم    | بلند انہک کن چون نالہ عشاق نام       |
| زبانم را چنان معجز بیان کن در سخن کفین | کہ بت در مسجدہ افتد شہو گوید نام اہم |
| رہی نہا بنیم خاص شہساران سیرم          | نما پر لزمی خالی نشد و شور جام را    |
| خرد بس کشی بامیت از خد برون            | بدست بادہ کلکون بدہ زین پس نام       |
| بلکوی خاک ران چہرہ ام را از غوازی کن   | بینم سیکاران خون فردوی احترام        |

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| کمال لی تر دو بخش عشق نام تمام را   | محب کرده مجید کماهی به بنامه       |
| بر بر الوده ارداشت چون پیرد کافم    | لیم ز شیر مادر هم شد شیرین مالدیه  |
| بسریر پای داری ان زمان فایم نام     | چو مار سحیح هم خدایا بکشد از هم    |
| ز عین لطف فرماید بخشیدم غلام        | قنایت باشد آن عت که آن شه جوان     |
| داع سرین حنک جرح از نعل مکران شما   | انگزدش کوی فلک از ضرب چو مان شما   |
| چون فرو باطل مبدل لی مت دولما شما   | تعلیقه ام قضا پروانه حکم قدر       |
| چون جزو اجد مندرس اندر دستان شما    | علمی که در ادراک عای بود اول جزو   |
| امضای احکام قضا موقوف فرمان شما     | انرا که هست اندک خرف و اندک است در |
| جبریل را سر شکند مشوق در بان شما    | گرا بگذرد پستلی ردن و فرمانت بدر   |
| دارم بسی شرمندگی از لطف و احسان شما | جل سال کردم زندگی روزی نکردم بند   |
| نوشند اگر به جرحه از جام منان شما   | در رقص و حالت آورد قد و سیان شما   |
| روز قنایت سیره شد چون پیران شما     | ای قبل جان روی تو روی دو عالم سیر  |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کس را چه سخن در لب و در حجب ما  | ما بیده عشقم و شبنم لب ما         |
| دارند مبالغات به اصل و نسب ما   | در خلد برین بیش ملک ادم و هوا     |
| خواند ورقی هر که ز علم ادب ما   | در مکتب ایجاد لقب به خلیفه است    |
| در احمد مانیکو و بر لوب لب ما   | کامل شده از ما چه هدایت چه ضلالت  |
| انکس که بردن سی در دوا مطلب ما  | تحتاج بقانون سفا باز نگردد        |
| خاموش که شکسته نکو مهر لب ما    | صراف وجود سر و ما سره مایم        |
| فرض است بر شرح و بر بن ادب ما   | در تعب و بیخانه چو ما معتمدی نیست |
| در آتش نمرود نسوزد حطب ما       | ماد و حیات ادب کتمان خلیل ایم     |
| ره گم کند غول گراید عقب ما      | ما مثل غنیمت به ظلمتکده دهر       |
| بخفاش ندید است هم عمر شب ما     | در بقعه خورشید بجز روزه به بنی    |
| از عرق مرست آنکه مرست از طلب ما | ما کشتی نویم بطوفان حوادث         |
| کز تخم بلی پر شده جام طرب ما    | از لای بلاش کرو صداعی نغزاید      |
| کز درد مصفاست شراب عجب ما       | تا بطن چشم و صلب زرد پر نغان      |

دل کردنمای تماشای وجودی      از ملک عدم آمدن این شد سبب  
ماند قامت مژه راحت خفت      پند اگر دور خنان سوز متبعا

کفر کدام و دین چه شک بود به پیش ما      کعبه شد کلبه ما هر دو یکست پیش ما  
صبر کجور دشمنان هست ز شرط دوستی      ورنه چو شیر نر رند بنچه با گرگ پیش ما  
ترک کردند عاجزان برک سلامتی      تجربه را چه میشود دست رسای پیش ما  
سوخته چون چهار مار آتش سینه بوم      در که گم سگوه چون دشمن مار پیش ما  
تا چه شود به عاقبت قصه چو حالها      دست وفا و حبیب دل بنچه عیش پیش ما  
داع دلم جلاله شد نازه زیاد مجدم      رنجت سفیده بحر خوش نکلی پیش ما  
باده بده و ز بیم رفر نلفقه کوش کن      کاریه اب چون قند باز شود پیش ما  
اوز کرم نخادر دیر چه خوب نیست کس      ورنه ز علم او نهان نیست نه گم پیش ما  
حاصل باقیات از کشته خود ندانست      کار وفا چنان که هست از رود پیش ما

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| انہی کردہ درون مدیدہ ام حبا | وزدیدہ برون غمی سہیہ یا |
| مجنون تو صد ہزار سیلے       | وی واسق تو ہزار عذرا    |
| باتنغ کشت کشت بخوارے        | باراہ بگو می وصل سہا    |
| باز رہ دستی برون رو         | باز در دوستی درون ا     |
| کرد دشمنت چہ شد تطف         | در دشمنت چہ شد مدارا    |
| درغ تو نکشت بہ زمر ہم       | در تو نکشت از مدارا     |
| تا چند راتش جدا ہے          | سوز دل مستند شیدا       |
| زین پیش عنوان صوریہ         | زین پیش غشود شکیا       |
| در بھر تو صبر کار مانت      | کن از کس دیگر این متا   |
| از کارم تنک اگر ترسد        | خواص چہ در بردر دریا    |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| دی در خون طبعن منیت خفت سہا    | الہی مہربان کن بی ہوت قائل        |
| بجل عقدہ ما ناخن مد قہر الشکست | ز غیب آمد مگر مشکل کشتی مشکل مارا |

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| که این باشد نشانی طالب سر نزل مارا | بهر جانش و دودی که بنی بخت میکند      |
| خدا رحمی کند بختی فرسند حاصل مارا  | معاذ الله کارگشت ماکر با حساد افند    |
| کفن نسبت بهر آب و طی ایست بل مارا  | نروید خبر کلاه مهر با حشر ز بسوزان    |
| شهنشاهی اگر خواهی بدست آور مارا    | کهن شد و قصه جام جم و مهر سپیان       |
| فروع زدمشعل طوالت شمع مفضل مارا    | جدا هر ذره از این بطی است با مهر جان  |
| ز کینوست با بحر اتصال ساحل مارا    | نسب هر قطره را از خرد بر یا مستی گردد |
| شگون بد بود شادی دل غم حاصل مارا   | قیامت رخسار مرهم الماس سازد           |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ترسم که بپند و گزینش و قمر را  | رخصت و هم از نیم شبی اه سحر را     |
| باماله من ربط قدیم است اثر را  | حیف ایدم از لپت پجر اعر نو و کر را |
| از چهل منفکن به لکن نخت جگر را | زهرم ز زبان میچکد ز من به خدر باش  |
| چشمی بکشت خوب بین نفع و ضرر را | مانسج دل خسته بکوش تورساندیم       |
| بهر شد حرمزده که دیدست کهر را  | حاشا که قامت به خصوص بتو یجد       |

چه سبید ساعتی که بکنم پرموش را  
 به پرم سومی کستان بکنم نهی نفس را  
 چو ز حبس به دزدی خورد ام کوه مرغ  
 ترسم بامنی تا نشسم غمان فرس را  
 دو جهان مان نه بنده که دی عراق جان  
 بعلی بهشت هرگز که بدل نموده اس را  
 جگر من دوباره کرد و در تصور جدا  
 نگرم نشسته کجا چو کجام دل دوس را  
 من و عشق دلم بای که چون هزار پدل  
 برهن اگر ناله بخورد و دم جرس را  
 نکست تو به ام راست نشو شکسته  
 شده لب لثاق را پنج نتوان تمیز کرد  
 ز نهیب کمره طبعان که نشسته و کین اند  
 چه سخن کنم بجای که رضه کلی نیابم  
 بوی سوتران یا هویشم بخود نفس را  
 غم و حسرت قامت کذت که ای است  
 بی رخ کنایه و ز جور به چم لطفه اس را  
 که نه بینم چو بنی چو پاست و پیش را

بکار باده کردم صرف پیری و جوانی  
 گرفتم نقد باقی را و دادم جنس فانی



به کام کهن سالی شراب کهنه در خورد است  
بر غیبت میکنم تسلیم کورندی که ناگردد  
فراموش شود جنت در ایامی که غنایه  
بهار می عمر را تا رنگ و لویی ستاری است  
اوست عشق بر جادو فتر ارشاد کشاید  
من دوانه غم از عاشقی کار می غمداغ  
شبی مهان این باغم چو شبنم صبح جویم  
زهی عشرت بدستم از شبنم دست افشاید  
خوشامدگان لبان و لعل و دستان کوبند  
قامت شد لعلارستان چنین صنفی در ملک  
غمیت دان و روز و عیش و کام این جمله  
منه چون لاله از کف ساغری مادی یاف  
کهن دوار را تهر را تا ماند آنحضرت

حکیمان اینچنین کوبند غنای عمر ثانی را  
بجای حاصل بنجاه ساله زندگانی را  
ز کوشش یاد ناری که خوری این معیار  
چو گل از کف من به جام شراب رغوی  
کند نسوج احکام کتاب اسمانی را  
چو داند لا و بانی راه و رسم کار وانی  
بنفهم حکیماری می غمداغم کرانی را  
خیان در بر شمشیر کشتن که باری یار جان  
که عام انبساط را می بیند و عادت معیار  
ازین جادو لغاری تاب کوروی روح مانی  
که چندان اعتبار می نیست عهد کامرانی  
که من در رنگ گل دیدم بقای دهر و کام  
لعلاراب و گل ضایع مردان زندگانی

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| اگر ستیم و گزستور مارا اختیار می نیست      | من و تو هر دو مجبور ایم حکم اسمائی را |
| در بیخ ایدل که زمر کل فراوان یاد خواهی کرد | شیمیم لاله و سنبل نسیم بوستانی را     |
| چو بزمی بهیم بر حال لبان گریه می آید       | بیاد دارم چو بزمی باد مهربانی را      |
| نسیمی که روز و چونی بر کل از نیم نورم      | کجا تاب تحمل دارم افات خزان را        |
| بگریه تمام کرد دست در آن جاودان بار        | نصیب دشمن من کن حیات جاودا را         |
| نحبت مرده زنده میکند جای تعجب نیست         | زینجا بر شستی کرد ایام جواب را        |
| صلاح وقت در نقدی اظهار می آید              | و گزشتی شناسم ز مدار مهربانی را       |
| ز هر بادی نه آید بکشت پیر این سب           | که نباشد نشه و بگر شراب و سنگالی را   |
| چون نقش با جرایب زین گیرند نشه             | قیامت از سر کوی عزرائ بر کرانی را     |
| بگشور که شود بادشاه من پیدا                | شود علامت محشر ز مرد و زن پیدا        |
| ملک بصورت پروانه در طواف آید               | بهر کجا شود آن شمع انجمن پیدا         |
| ز فسیق تا قدس بر کجا نظاره کنی             | بنفشه است و کلی سرو و ماسمن پیدا      |
| عجب بتی است که مردم خداش میگویند           | سخن همی کند و شنش دهن پیدا            |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| مسافری که بلبش مجاوری امخت        | از و نشد اثری باز در وطن بیدار     |
| زباده زان کل رعنا سخن نیارم گفت   | دور زکی نشود ناله در سخن بیدار     |
| بسیح کل نتوان داد لبش الا         | به ان کلی نشسته درین چمن بیدار     |
| مثال شیخ فروزان زبده فانوس        | بریز میرین او بود بدق بیدار        |
| ز رشک حله حوران کفن ننود در شر    | شود شبده محبت چو یکفن بیدار        |
| به عشق کوش اگر عمر جاودان خولهای  | که عشق جان و کمر میکند به تن بیدار |
| و فایزاده دنیا توان تمنا کرد      | اگر بیا شود از پشه رغن بیدار       |
| اشرماند ز پرویز و قصر او و هوز    | ز نیستون بود آثار کوسکن بیدار      |
| طراوت چمن از آب یار ابر است       | کرامت بت از اخلاص برین بیدار       |
| بعض حال چه حاجت بعضی که بود       | چو لاله دماغ دل از چاک پیرین بیدار |
| سمن بکوی قیامت که جان جان سمن است | که شد دو کون ز دو حرف و سخن بیدار  |

ایده ان شیخ شبی چونکه بگفتشانه ما      موسی اید لر نی گوید خانه ما

|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| صبح دیوانه تحمل نکند رنج عجب        | خضرم طالب کنج است بوبرینه ما                  |
| منگشفت کرد دست اسرار جانی بکوت      | سرکشی کرتبه خرقه زندانه ما                    |
| توشه راه ز خود رفتن اگر سطله        | کوله نهه کن که مهبیاست در انبانه ما           |
| حاصل سبزه نزار برهن دادیم           | اشناکشت ماناست بپخانه ما                      |
| بر فلک رهنه برقض اید و سنگ زنند     | با چوکوید برین مطرب جانانه ما                 |
| در دخت دید و انجم بطرب کریم کند     | هر کجا شرح دهمی حالت مستانه ما                |
| نوش کردیم که لب خشک و جگر سوخته بود | در دوصافت آنچه غمش رخبت به سپانه ما           |
| شرح طومار سر زلف بیان طولانیست      | قصه مار را کن سنو افسانه ما                   |
| مست عشقم مانند مده بند منه          | طوق زنجیر بود زبور دیوانه ما                  |
| لیبت یارب سر یامردی افلاک زنند      | غرم ماهیت ما حیرت مردانه ما                   |
| مردم خم نشود تا که سلامت باشند      | دست ما بنجه ما بازوی ما سانه ما               |
| در دم صبح اجل شمع وصیت فرمود        | اد از اندم که چو شب سخت خفانه <sup>قطعه</sup> |
| که بود وقت به اولاد سمندر ابد       | منصب تولیت مشهد پروانه ما                     |

عاشقان یلعل عرشند قیامت بمکی      خال کنج لب حوران جهان دارند

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| درینا مالزین منزل جو بر بندیم محلیها | بهر کامیکه بر داریم دور افتم منزلیها      |
| چنان کریم بهر منزل بیاد کلمه در خود  | که در فصل بهاران ابروانکه ابر ساحلیها     |
| ز سوز جانم شمع افروزم چو یاد دارد    | بسوز می سوزدش دل که بسوزد بر دلها         |
| بگفتن کریمی اید یقینت حالت حیرت      | کند رکت کوئی قصایان نظرن سونی             |
| فراق بار و رنج روزگار و طعنه اغیار   | ز مشکلی زیون بودم کنون افتاد شکلیها       |
| درینا مانباشیم و بسی مانع و بهار     | که ماران انجمن سازند و زار ایند محفلها    |
| فیرادان مهر و ماه واد و بار دی هشت   | که مادی بر نیز مل با شیم و طهار ویدر کلبه |
| بود فرو حساب عمر و لوح کوی محاسن     | الایا بهجند عمر خود خواپده بخافلیها       |
| نکر سرینجه مرکش حیوان از پائند انرا  | که تا ساعده بخون عاشق الودی زانها         |
| بحسن شاد دنیا دلا و اله مشو چندین    | که میر ویدر کل خوشتر نیک انشود منزلیها    |
| زمن امی غمشن جالی غنایت راجه میرسی   | که شرح و صده بر غصه ما خون کند و دلیها    |

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| و فخر عاشقان معشوق پر اناز و عز و ابراست | حجاب جود منع میشود ابرام سایلها      |
| کار عاشق بر سر کوی فنا جان باز است       | عاشقان را با فنا خود از زل انبار است |
| شرط خواصی نیست از عاید عریان کش است      | لاف عشق و دوق بسته مکر حلت ساز است   |
| بلی لب و کام و زبان عشاق را فقر است      | کمان درای درک فهم کرد و ترک باز است  |
| بر سر در فنا گفتن اما نهی اشکار          | کار منصور است نه این کار محرر است    |
| در دو عالم مرد میدان وفا کتمان است       | کز قضا اید شهید است از نایب غایت     |
| برگز از عاشق فلاح آرمست مستوی خواه       | کاتبه ای عشق و مستی فتنه و عجاز است  |
| در حقیقت کل نواسخ است و یلیل کرده        | کو بظاهران خوش این در سخن برداز است  |
| شمع را برق سنان در پهلوی پروانه است      | جوهر شیشه از خون مرد عاز است         |
| هر کسی را در طریقت افتد اما اثر است      | مقدامی ماقیامت حافظ شمر است          |

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| یار اگر بار است از اغیار مارا پاک است | او بگرده و در نه باب لاله و نقش افلاک است |
| کرود جهان نفاق اندیشه کو از تن برو    | تو جان ای جان که جویند و دو عالم است      |

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| چاک بادش چون کفن در بر قیامی نیست    | هر کرا چون گل کربان در هوای چاک نیست |
| داند این کز عکس جانست کین جان شده    | هر کرا ز نگار بر اینه ادراک نیست     |
| ناحقی حق ناشناس در حق من کفایت       | بحر اخضر که دست ز خب و خاشاک نیست    |
| به نگرود در عشق از در روی پندای حکیم | در همه یونان رفیق این رهبر اترک نیست |
| خاکساران را قیامت دوست دارد نیست     | چون قبول کیم افتاد خاک ان خاک نیست   |

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| برای کشتن عاشق کند چه در کار است | برق به تیغ پند از کو کهنکار است     |
| بشوت جرم چه باید بقتل ابل نظر    | همین که طفلی دشوخی بهانه بسیار است  |
| تو کمر زار کنه کرده که معصومی    | پلی ادای شهادت فرشته تبار است       |
| بغیر آنکه تحمل کند جفا چه ترا    | کجا رود چه کند عاشقی که ناچار است   |
| کنون بمعنی خلد و جم و اخور م     | که رفت بسی و سوز عمر و نوبت چار است |
| بهشت آنکه میسر شود وصال مدام     | جهنم آنکه موید فراق دیدار نیست      |
| مجلسی من این نسخه را بچند بدم    | علاج رفع بیتی کز جدائی یار است      |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نهایت بوسه و غناب لب کل عارض    | ترنجبین تبسم کلاب رخسار سپ       |
| و چونند شکر الفت اضافه فرمایند  | و گر بقدر کوارشش قوام در کار است |
| نرخ غیر قدر قیامت زماوه تر باید | زماوه چون زک کو متو و فار و زرا  |

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| صد شکر زمانه برقرار است   | کبستی چو بهشت پر لکاست          |
| ابر است و نهوامی بر شکایه | سبز است و گل است و لاله زار است |
| قمری چو خطیب بر سر و      | در خطبه کریمه کلوفت است         |
| توبه شکم زیمه منی امروز   | شکرانه انکه یار یار است         |
| چون غنچه دلم شکفت امروز   | این باد مکر زاران دیار است      |
| کس نافه کشته در بیابان    | یا بوی نیم زلفت یار است         |
| از مهر رسیده کار دانی     | یا نفیسه ایویسه بنهار است       |
| ساقی قدح شرب دوده         | خون شد حکرم چه انتظار است       |
| می کر سر معوفت خورد مرد   | در جسم جروح ساز دار است         |



|                            |   |
|----------------------------|---|
| تا بادیه بود حیرا خور و غم | پر کوثر مانده بود بسیار است               |
| ایام دوا سپید می شتابد     | کل فخر سر صبا سوار است                    |
| کتبه به بقای عمر کف کن     | بر صحبت کل حقیقت بخت باز است              |
| کز زنده رسی به سال دیگر    | امسال نود و حساب باز است                  |
| بر عمر گذشته صفت کف خور    | می خور که جهان نه باید از است             |
| این حجام جهان نما که نبیند | ماند است ز جسم به یاد کار است             |
| مکرو فن آسمان نهانست       | لی مهربی چرخ اشکبار است                   |
| در بقعه چرخ عافیت نیست     | در خانه مار زهر مار است                   |
| ما فات مضمی و ما سبایتک    | رمز است که اصل سر کار است <sup>قطعه</sup> |
| از یوس و کنار کن حکایت     | اینده چه میشود چه کار است                 |
| زاهد بعمل امید بسته        | عاشق بکرم امید ور است                     |
| غم نیست قیامت از معاصی     | انرا که فرستد بار غار است                 |

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بستم آن عهد که در وادی نعمت           | بست تا جان به تنم نیست در آن عهد   |
| کائنات از مخالفت برهی روی             | من بهم روی برای که قدمگاه تو       |
| اتفاق از همه عالم منتجان تو کند       | بست که ندیم دامن اخلاص رود         |
| بشاید اول رسر کون و مکان بر خیزد      | هر که بر طمع هوادار بست از پای     |
| خشم و خجانه هستی بدم بود هنوز         | که مرا ساقی من ساخت چنین باده      |
| کر من انکار غمناکم که مرا عشق تو نیست | عضو عضوم همه افسر از غایت که       |
| بکفر و دین شک و یقین در و حرم         | که با افسر از بلی زلف تو رخسار بست |
| تا که شد خاک درت سجده که پیشانم       | سرم از سجده صفاد و دو به جود       |
| تا قیامت نکستی تحت لکر کمر            | بر بلیغ شاه بدست لرزد لوان         |

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| ساقی آن می که شود غمزد شاد گنج است   | خضر خوی که خرابی کند اباد گنج است |
| باد و در گرم غمان بهار درین عرصه بین | نخت فروزه گل کوفرس باد گنج است    |
| بند نارون اوست چشمه ساد و جسد        | انکه ز بار تعلق بود از او گنج است |

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ورنه نذر جسم اثر در دل صبا و کجا | منع کم حوصله کو پیش و پس دام مکر و |
| دوستان بهر خدا خانه جلا و کجا    | صفت از رنده کی خویشتن جان ادم      |
| یک رقیبی که رسم با عدم ابا و کجا | پیکسی کرده در اقلیم وجودم پابنده   |
| دلبری سلسله سواغ بر نژاد کجا     | کشم از صحبت این اوسان فلان         |
| خونم افسرد برک شتر فصاحت کجا     | سو ختم اه زدم بسوی نلی عرقان       |
| کشت این غصه مرا خنجر خولاد کجا   | داعط هرزه مرسل سبزه نطق و کجا      |
| تو کجا بودی و ان نشه ترا یاد کجا | کو در آن روز که ما جام بلی نوشیدم  |
| نکته سخی که سخن را بدید و اد کجا | کو حریفی که قامت غم دل شرح دهد     |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بر که این دانست دیگران چه میداند    | کافو عشق ایضم ایمان چه میداند که    |
| وروشب پیداری بچران چه میداند        | مست جام وصل در اغوش جانان تا کجا    |
| علم سبابت طفل ایجد جوان چه میداند   | ز ابد بیچاره معذور است در افکار     |
| و آنکه بر خشکی روان طوفان چه میداند | بیم عرق و باد و موج از هائش کشته بر |

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| غریبه بجز فنا هر کس که شده او شد نیشک | شست و طعمه دام میاوان چه میداند که <sup>جست</sup>   |
| پوزمیریم من و سلوی را بیک چشمه        | مسب زندگانی تان چه میداند که <sup>جست</sup>         |
| بر شلم پرور چه فهمد معنی هم بزقون     | غیر از آب و علف حیوان چه میداند که <sup>جست</sup>   |
| توزیعون در ما و نیز آب کداز           | انکه تن پرور و قدر جان چه میداند که <sup>جست</sup>  |
| خوب میداند اهل بخشد رمز عاشقی         | از یک نداشتند روح و جان چه میداند که <sup>جست</sup> |
| ادمی شود بملک در روضه رضوان بمان      | تا خری حر روضه رضوان چه میداند که <sup>جست</sup>    |
| نکته حکمت قیامت کوشن جابل نشنود       | دیو سیرت معنی قران چه میداند که <sup>جست</sup>      |

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| چون من کسی بحضرت نور و بابت نیست  | کردم دو صد سوال و یکی را جواب نیست     |
| از ساقبت سستی ما از شرب نیست      | فریاد ببلبلان ز کل است از کلاب نیست    |
| ما دل باختار زینعت تو داده ایم    | در هم شو که حاجت این بیجانات نیست      |
| بکوه سبلی بطیغ ظن بد بسز          | بر قصد از آنکه رسته زد دام اضطراب نیست |
| از باور کبرائش ما شعله ور شد نیست | ترکیب ما ز عنصر این خاک و آب نیست      |

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| کاهی نگاه سوی دل ماستی کنی       | مستی عجب که میل دلت بر کتاب نیست     |
| ویدرخت بخواب مر حسان شود         | مارا که در فراق تو در دیده خواب نیست |
| از خبث باطنست چو دلا میر مد ملک  | شکوه مکن دعوات مگر مستجاب نیست       |
| ان پنجه نگار که دل میرد ز دست    | از خون ماست سرخ زدنک خضاب نیست       |
| ای محتسب توست ندانست که کیست     | یا که جز رسد اجتناب نیست             |
| عافل دهد بد فتر دیوان محاسبه     | و انرا که نیم جو عملی نه حساب نیست   |
| اتش کراتی است که در ما گرفته است | نقلی همیست زو فرخ غدار است           |
| ای دل عمان غم بگردان بدر         | علمی که طالبی تو بدر سر کتاب نیست    |
| تسلیم شوقیات و بکنه ز اهل بحث    | جهال را سوال نخر این جواب نیست       |

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| دور ز رنج تو کل نظر دناغ فرنگ است   | بی چاشنی بعل لبست شهید مرنگ است  |
| تا که درخت صفت زده خط جانی تلمش است | در اش خجک سپه بدو فرنگ است       |
| بایار کمان ابروی خود صلح نمودیم     | ز انروی که با چشمت مراد عوخی گشت |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| از لونی ملاست بسلاست گذریش     | بار تو همه شیشه گذر تو به سنگ است |
| ایک وعده وفای تو ندیدم صدافس   | همچون طر عنایه عهد تو دوزخ است    |
| خوش صید گمان میروی بسج پیریز   | زین بیشه که کاه چرگاه پلنگ است    |
| آخر همه دمارک بدریا فکند رخت   | گر گشتی نوح است و کرکام نهنگ است  |
| از دایغ غلامی دوی از او کیست   | کر روی روم است دگر ز کی است       |
| میخور مخور اندوست غم عالم فانی | باز آئی ازین وسوسه کین عالم است   |
| نه شک بهار اید و نه نام        | در عشق چه اندیشه نام و غم شک است  |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| شراب عشق در خم کرده است      | با طعاشقی کسوده است       |
| خرابات معان از ما شد اباد    | نشید عاشقان از پرده است   |
| شک زین نیج مخفی پسر بود      | ببالم رسم عشق آورده است   |
| بدل دایغ و فبازان سازگار است | که از عسری نمک پرورده است |
| چو قمری طوق بر کردن          | ز شوق سرو سبز جوده است    |

نیست ز زنده و دروغ خرقه کرم بردوش است  
 زنده در زیر بسی دارم و این رو پوش است  
 چون صراحی است فواقم بکلو ز کرب  
 چون جسم باده دل خوش شده ام در جوش است  
 دورا دور که ماباده حرفیان خوردند  
 ساقی بزم خدا یا حقد ز بی هوشت است  
 سخت از توبه بوقت پشیمان شده ام  
 کو کرمی که قدح کرد و گوید نوش است  
 تا توانی کبیل رسته چونند جهان  
 صحبت تا خلفان الفت جگر و صوم است  
 کر شود راه برو کور شود راز شنو  
 سفته کفته من سرده چشم کوش است  
 تا جو کل برده رازم نذر باد صبا  
 صد زبان دارم و چون غنچه لیم خاموش است

اول و آخر دیوان به دست دیدم

لفظ و معنی اش هوا و ضاع جهان نموش

وداع عمر در معنی وداع دوستدار است  
 که خط زندگی در صحبت جان بخش بار است  
 به بین طوفان اشک ز دیده ام بیرون مان  
 که مردم خانه به نشنند در روز که بار است  
 با علی صوت میگوید خروس صبحدم بشنو  
 که شب خیزی سنخار انگلس که کرد از بار است  
 دو اکم نیست ای سدا و استحقاق پیدا کن  
 قیج ساقی فزون انرا دهد ز بهوشبار است

مگو قصد شد از دهر انقاس سیمای      که فیض روح قدسی در دم شب زندگانیست  
 دوا می در دشت بکوری زهر دوکان جیبجوی      دوکان سرمه زهر خطوبین خاک را نیست  
 سرور دلی آنکس خواهی بدر دشت آشنائی      بهار طشتن اینده روی کلندر نیست  
 بیا که موسم اجماعی اموات و طشتن      کنایه گرمی فیهی صبح آنیکه بهار نیست  
 تبرید باد نوروزی بشارت میدهد مردم      که عهد میکاران مانم بر مهر کار نیست  
 بر آنکو فصل مل با کلنداری طرف مکار      جو کل دارد دلیف جام از بخت یار نیست

تویم چشم سراجان بس ایستایم

به اویم گوشه چشمی که از امید ورنست

از نهد وی زلف تو جفای که بسافت      بر هیچ مسلمان به بچین نه بخمارفت  
 سبیل رصیا بر شکن زلف تو بدر برد      پیچید و بریشان شد و استفت و رخسارفت  
 در بند مکت تو اسیران و تو فارغ      زان ناله که مالک گره عرش خدافت  
 ز در شک به بن پیرین غنچه کفن شد      تا بوی کریمان تو بباد صبارفت  
 نشاخت مرض راوند نیست دوریا      بر کوز در تو بدر در شفا رفت

دوای



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| برکوی ز چو کات نرو د آنچه ز دست  | بر جان و تن خسته این لی سر و پا رفت |
| صد شکر کهن اول ان سلسله بودیم    | بر جاسخن از سلسله اهل و فارفت       |
| من زور ندارم و تو منظور نداری    | هر بندگی نرسد اخلاص و رضافت         |
| کیر و زباید که به پرسند درین شهر | دلوانه لی با و سری بود کجافت        |
| بدخت سری کر قدم دوست جدا مان     | دنبال سعادت دهمی بال بهارفت         |
| از تنگ نه برداخت میجا بعلایش     | انرا که لوحسنی و طلبکار دورفت       |
| ساقی خجدا که نواز میکده رفیت     | از جام بلور زمی کل زنگ صفافت        |
| از آب خرابات نبودش جو نیصه       | زان خضر لطافات پکی اب بقافت         |
| ساقی کرم نست می کر اثران         | خست ز لیم و طمع از طبع که دورفت     |
| خویان همه آرام دل و راحت جانند   | افسوس که بر قسمت ماجر و جفا رفت     |
| زند یی موحده و صدیق منافق        | ز افسون لبست ناکه حدیثی عمارفت      |

روشن نشد درخت سپه شمع مرادی

چند آنکه قیامت بمزارش همدارفت

با آنکه بود در تنی غیب ظهورت      افاق منور شده از پر تو نورت  
 چون قدرت نترد ای ماه ندارم      خورشید پستانم کنم سجده زورت  
 جسم است بر احوال بریشان شد چند      جمعیت بد نیکنه که اسباب عورت  
 سجانی تو محبم شده در کسوت آن      یا سحر بهشتی تو بدین سیرت و صورت  
 جلوه عکس کم نیند امر و کره فردا است      بر تنک شکر مآخضه رجاله مورت  
 ز لاله و گل چونک نهی بلند گلستان      بلبل نجس و خار بازد بضرورت

ز دیش شریان دل این شعر بهشت

معلوم نمودیم که بدینست شعرت

سخن بپغل و غمش گویم خدایم کیمیا داد است      بمیرا مدعی زر غم که ات دولت داد است  
 بدستم خاتمی افتاد از دست سلیمانی      بخندم امم ما برای ابتلا داد است  
 چشمم مغمم که چو خاک تیرگی رخ است      بیازار آنکه نقدش جنس هر کس بهاداد است  
 غنیمی طبعم قوی بهیت و علم سیرت و هم      سپاس منعمی کو نعمت بی هتاداد است  
 زهی و ناب لیست زهی معطی علی علت      که نه کس را تقدیر احتیاج او عطا داد است

|   |   |
|---|---|
| کلبید کنج کنج سر و نهان در آستین دارم     | قناعت در کفم یعنی کلید مدعا داد است       |
| کنوز کوه و دربار کدای خوشی پیغم           | نیم منطس ولی طبعم بر معنی رضا داد است     |
| تو معذوری که خبر دلقی ز درویشی نمی بینی   | چو حرمت چشم کور و کوش کر طبع کد داد است   |
| بقدر طرف هر کس مسدود ساقی شرابی           | بخضراب بقا داد و با جام قناعت داد است     |
| قلند رولر الموب بر سرم نه تولید باکی نیست | سر هر موم سرم را ساق با بال قناعت داد است |

کریم است او ذوالاکرام و بالانعام را خوانند

قیامت آنچه موعود است خواهد داد با داد است

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| چگونه که حال دلم لی تو چو نیست | اگر دم زخم خلق گوید جنون نیست    |
| در آتش چو بسبب سیاه لی تو      | دلم بقرار و تنم شل سکون است      |
| نه خنده بموضع نه گریه بموقع    | جنون را از زبان فراوان فنون است  |
| بوی گلستان بزدان فسادم         | چه تدبیر چون بخت بدره منون است   |
| فلک بر خلاف تمنا بگردد         | چو بندو که کارش نیمه وار کون است |
| دو خواستم در دور نیم فزودند    | مددکاری بخت از نیم فزون است      |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بختی نش جای سنگ تو نم        | که گفت است کاین آسمانی نیست   |
| ندارد بزم کرچه حرف شکایت     | ولیکن دل از غصه لبریز نیست    |
| جلزنا سوزد مژه خون منبارد    | که ناسور را علت از اندرون است |
| تو کردون لی از چه بابا میکنی | که کین بروری کار کردون دوست   |
| کمن پیونفای که کردی پشمان    | پشمانی لی مدار کت زبوست       |
| فراوان شنیدم و بسیار دیدم    | دل از ردون دوستان بدست        |
| ز پر ویز و قصرش نیایی نشانی  | از آن خون ناحق که درست نیست   |

تو همت چنین بوده تا بود دوران

بر اهل وفا این جفا نه کنونیست

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| کنجای الاساقی نمی پراست    | که جانم نبردان عسم اندر است |
| یک جرحه بے که ایم بوجد     | کین یا نمر دی که رفتم ز دست |
| از آن حجام می دل شکسته ترم | که در بزم درد دور اول شکست  |
| فراق ز فغان عیسی نفس       | معنی بجانب که جانم بخت      |

دبدم بصور سرافیل دم      مگر بشنوم بصر صور است  
خوشا حال رندی که از ملک عقلی      بکوی خرابات افتاده است  
قیامت توهم از کفن سر برار

### باشوب محشر یابی فرست

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| راستی این چون قدت سروی که هرگز نیست   | انچنین شیرین مبارانی مشک بر کز نه نیست |
| در چین شبنم باین پائیزی گل وانگردد    | در صدف قطره به این صافی که هرگز نیست   |
| خامه ضحی در چرخ رنگ امیزی بسیار کرد   | صورتی چون صورت صورت دیگرگز نیست        |
| چشم تر زلف سنبلیله چهره گل فشان گل    | باغبان طلدسته زین خوبتر هرگز نیست      |
| حسن مادر زاد تو مستغنی از میراد است   | کسلی شمرس و زبور بر مقرر کز نه نیست    |
| بر نیاید یک سخن زان لب تو کوی کام است | وزنه کس تنگ شکریست منفرد هرگز نیست     |
| چشمه حورشید ز آب و تاب رویت خنک شد    | و در تماشای تو عاشق چشم هرگز نیست      |
| با تو هرگز رفت سودای دل دیوانگان      | با دو صد پیوند تحمل ماثر هرگز نیست     |
| بدتره غم بوم در جاعش پیش اینک بود     | بار راحت کاه و دلفانی منور هرگز نیست   |

وحشیدن را بندگان خود ندانند      مرغ دست آموز را کس نال و بر گزیند <sup>است</sup>  
 غم مخور میخور که فردا صد خست <sup>است</sup>      هیچ منع بر رخ درویش در بر گزیند <sup>است</sup>  
 کمر قامت نیست دردت اینهمه فریاد <sup>است</sup>  
 هیچ دانشمند تا نکشت سر بر گزیند <sup>است</sup>

ناله خجسته شکستان کرد <sup>است</sup>      بلیل طبع مرا سر خوش ایمان کرد <sup>است</sup>  
 و آنکه در کج لب تبعیه کرد <sup>است</sup>      طوطی لطف مراست و غم نخوان کرد <sup>است</sup>  
 خازن کان ملک هر چه ملک در کان داشت <sup>است</sup>      بر لب بسته خندان توانادان کرد <sup>است</sup>  
 با که فسادزل هر چه شر در دوکان داشت <sup>است</sup>      داشت در خنده پنهان تو پنهان کرد <sup>است</sup>  
 قصه ادم و ابلیس شد افشاند <sup>است</sup>      تا شنیدم که چه آن غمزه فسان کرد <sup>است</sup>  
 دوش ما جمع ملک پیر و پیر و ازدم <sup>است</sup>      بادان مجمع امروز برشان کرد <sup>است</sup>  
 بوی گلشنه خود از جای شوم <sup>است</sup>      یوسف مصر مکر روی بختان کرد <sup>است</sup>  
 چه عجب زبده اگر مطرب بزم کرد <sup>است</sup>      پیش ازین پیش ازین همه مردان کرد <sup>است</sup>  
 نیست فعلی که طبعش نبود در گفت عشق <sup>است</sup>      عشق لب عقده که حل کرده و اسان کرد <sup>است</sup>

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| سبقت عشق بیاوخت دل من ترا در آید       | مان با خلاص مگر خدمت زندان آرد است    |
| باده بنوش و میزدش قیامت زکانه          | که کرم روز جزا وعده غفران آرد است     |
| گرچه اظهار بدی است زمالای نیست         | اودی نیست که بر جوروشی عاشق نیست      |
| من بگویم نتوان نکته که نفس الاخر است   | تا کند عشق تمیز من و تو صادق نیست     |
| رتبه عشق بلند است بلند است بلند        | تا بجد که بران و هم و خرد خانی نیست   |
| من به تبلیغ رسالت بجهان نامده ام       | سختی کفتم و رفتم کنه لایق نیست        |
| قصه بلی نمود و رک بخشود                | وصف معشوق کدامست که در عاشق نیست      |
| عاشقان گرچه که هم بکتب و هم بر سر محرم | کس ولی در سبق عشق ز من سابق نیست      |
| سجده و تنکده و دیو و جرم را دیدم       | طالب شوق ندیدیم و کسی شایق نیست       |
| بخرابات معان که صلائی عمام است         | امر معروف نه برزاید و بر فاسق نیست    |
| فتح کن غم حرم را و ره میکده گیر        | کماندین رانه خطمه راه زن و سارق نیست  |
| این طیبانی که تو بنی هم پدید آورند     | در دول با که توان گفت که کس صادق نیست |
| طوطیانی که تو امر را در منطق ادا اند   | همگی گفت السند لی ناطق نیست           |

جوش سودای قیامت لبم زور عشق  
کز مجنون بنود پیش کم از وامت <sup>نست</sup>

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| ز کانیات بچشم ز بس دلم تنگ است     | که تنگ حوصله با کانیات در جنگ است     |
| کسی که دست از ادب بدیل کل نزد      | ز دست خار ملات بدانش جنگ است          |
| مکوی قصه دوری که مبرم از غصه       | از آن حیات که پیدوست بگذرنگ است       |
| نشینی بغایت بر سر سایه تاک         | بر در مرتبه به زده فرزند او در تک است |
| بیا بمیکده کانیان مقام بگیر است    | مرو بصومعه کانی اطمینان بگیر است      |
| شکست لشکر واعظ تو اجم منبر         | ز ماده کوی غلط گفته اند کم سنگ است    |
| به این عبوس که زاهد نشسته در محراب | اگر غلط نلیم با عهدای در جنگ است      |
| طواف کعبه دل کن که بانش عشق است    | خلاف بجهت کل کشش باش از شک است        |
| ز رسم و راه تصوف جهان کزیرانم      | که تا بصومعه کامی هزار فرسنگ است      |
| کنی زمینی با سر برون نمی ارد       | شراب شیره مالک مختلف رنگ است          |
| جهان رود دل ز کف که پاده هوس است   | زهی مغنی جان این چه طوط واینگ است     |

عظم



عظام مائتبه آمد قیامت اندر زرقص

نکر نواهی سرافیل نغمه چنگ است

ساقی قوام زندگی مابدست است از ساغر شکسته می میشود درست

جز مویه بهشت نمی آورد بمشیر نخلی چو قامت نوزاد و زکل است

ایدل ز راستانه منجانه سرتاب بر سر که حب دولت ازین استاده

کردون دو کرده دارد و مهمان هزار را انهم ندیده است بلی رب یکسری درست

پیر معان چه گفت چو پیشرفت و جام حیات گفت این نصیب الله بخدمت استاده

فرداش کرد دانش و فزونی تن عالم امروز از آب کوثر ما هر که روی شست

مردان بلبوی عشق به سنجی رسیده اند کیست راه سحر شود از باور ای شست

روز یکم سر خواب قیامت بر اوزم

بران سیرم که سجده ان است نیم تخت

باری دل که نداده از طاقت است هن اگر بار یکم پیش نهند بهت است

در جهان قحط نهند کد چشمی چند ورنه سراسر افاق پر ز نعمت است

لعل زرنک و گل ز آتش نود از دریا . عشق تا ندکه برون آرد و این قدرت او<sup>ست</sup>  
 ابرچه داخلی و مادری این خاک کند . کاسمان شیرخو مرصع رحمت او<sup>ست</sup>  
 صید صبادنه من از طبع دانه شدم . اینکه باقی نفس ساخته ام الفت او<sup>ست</sup>  
 ان چه ناست که هر که بزمان میکند . طوطی ناطقه شکر سکن از دلت او<sup>ست</sup>  
 برود از دشمن و از دوست چه بدو چه<sup>دین</sup> . از روی که مرا هست دمی صحبت او<sup>ست</sup>  
 عاشق از کوچه معشوق نجله در برود . بخدا در نظر اهل وفا دلت او<sup>ست</sup>  
 حیف و صد حیف که ز نیکو نه خراب<sup>افتاده</sup> . خانه دل که نباش زلی خلوت او<sup>ست</sup>

از قیامت خد را بیدم دنیا فرست

کاینچه سرمایه اقبال شما کینست او<sup>ست</sup>

رسید فصل گل و جام باده مطلوب<sup>ست</sup> . رسیده ساقی ماهم اگر خبر خوب<sup>ست</sup>  
 سپاه نامه خرگاه و خیمه زو بر دست . ز جوش حبش ریاحین جهان پراشوب<sup>ست</sup>  
 بنوش می که شویب و سیکه می نوشی . متقابل محل فرض و نقل و مندوب<sup>ست</sup>  
 کجیکه نسبت غفلت بدر و نوشانی<sup>اد</sup> . بود اگر چه فلاتون بچلی منسوب<sup>ست</sup>

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| اگر که آتش حل کرده نیست آب غلب       | طبعش ز برای چه حار و مرطوب است        |
| حسابد روز و شب و ماه و سال را بگذارد | ز عمر هر چه گذاری بعیش محسوب است      |
| شکوفه نیست که هر سال سوی باغ آید     | بماز سوی عجزیران رفته مکتوب است       |
| دل شکسته بیاور که در ولایت ما        | ظفر نصیب سپاهی بود که مغلوب است       |
| ز خار شکوه کلچن خلاف مذہب است        | که هر جفا که رسد از جیب محبوب است     |
| شکر فروش که ذکرش بخیر شیرین گفت      | ز بر دو کمان که ستانی نبات با چوب است |
| تفاوتی که میان من و رقیب من است      | همان تفاوت احوال اگرک و یعقوب است     |
| نه مشتری شودش کسی نخواهد بفروشد      | همین نهر لبش آن بنده که معیوب است     |

صبری که قیمت نمود با غم دوست

فزون ز حوصله صد هزار ایوب است

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| لی جالت عاشقان را در دو دیده نور نیست | کو ر باد اودیده کز این مشتاق کور نیست |
| سنگ کوه ز ناله ام و ز ناله ام انعیاش  | پیش ازین دیگر صبری تا بخت مقدر نیست   |
| باز در این عالم بی بروری مقصود شد     | مالک در شهر که خوابند این دستور نیست  |

در زمین یادر یعقوب پیمبر نه شبیه      لیک او مشهور کرد بدو زمین مشهور نیست  
 سبیل اشکم قصه طوفان ز یاد خلق برود      سالیانه منقضي مان حادثه مذکور نیست  
 سینه دارم ز پیش عمره های نوشکاف      کمان چن بر کفر شبک خانه زنبور نیست  
 اش شیرین زبانان خسته و شکر زبان      برقع از عارض بر افکن چشم عاشق شور نیست  
 هیچکس را کس محرم دوستی بر نداشت      جانم این عشق بازی است ظلم دور نیست  
 بتوان کاهی بتقریبی غریبانرا نواخت      طلبه ویرانه ما انقدر با دور نیست

نه قصیده ماکس این نیست نه غزل

در دایه درد شر و شاعر نمی نهد

کشف راز از حضرت پریغان دستور نیست      ورنه راز از دیده صاحب دلان مستور نیست  
 باطن دردی گشان ایند اسکندر است      از برای چشم بنایان برای کور نیست  
 لوح محفوظ است خط جام و آن ناخوانده ام      ز آنچه گویند این فقیهان یک عالم مستور نیست  
 بی ادبکشی لب تالین ترانی نشنوی      در خرابات کودکان اسباط طور نیست  
 گر بخوندند بایش است ار بر اند بنده ام      عاشقان را دم زوق از چند و چون مقدور نیست

چشم ترکس را بچشم باریست میدهند      واقعی یک شوخی دارد و بگر مخور نیست  
 کار فرما حسن شیرین عشق شیرین کوکین      کوکین را در میان جبراجرت فردوست  
 شهر بر در دست و شمع در کین هشیار      هر کرا بر در خواهی و بدان منصور نیست  
 دل عنان اختیار مابدست عشق داد      هیچ کس در کار خود مانند ما مجبور نیست  
 مرد کامل میشود از عشق نه از درس کتاب      کبریا یعنی قبول خاطر جمهور نیست

حیف احوال قیامت مبهم و مجهول ماند  
 و آنچه معلوم است ما را رخصت مذکور نیست

عقل سر خود گرفت دل بی دل در رفت      قلب سپید شکسته چون کوه سپید در رفت  
 تاز برم یار رفت نخل غم آمد بیار      نخل غم آمد بیار تاز برم یار رفت  
 اب طراوت ماند در چمن زندگی      کل ز گلستان چو رفت روی طراوت رفت  
 همچو جزس شاید از ناله کنم از فراق      فافله در خوب ماند فافله ساق از فراق رفت  
 تانکه سرو کار دل با غم بحر افتاد      کار دل از دوست شد دست من کار رفت  
 غصه کلوم فشانم رخسارم برید      قدرت ماندش طافت رفت از رفت رفت

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| بود جدای چو مرک حالت بی اختیار   | چون به در اوست کسی در دهن مار رفت    |
| نزد مذنت ایدم جان به تن اسان ولی | رفتی و ز رفت رفت و چه دشوار رفت      |
| لافت خرد میزدیم بدل و بدین شدم   | و ده که درین داوری هم خرد هم بار رفت |
| خرقه زیدم بشد صفائی لای شراب     | ماحصل سبجه ام در سر زنا رفت          |

نسبت چو هر مرتبه رفتن و باز آمدن

رفت اگر ز درت این مار رفت

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| شد نصیب جان ما هر جا غمی در عالم است  | دری دری بی نصیبانرا ازین عالم غم است   |
| رود بد هر جا غمائی شیویش در کوی است   | هر کرا میرد غمیزی خانه ما ماتم است     |
| رنج بر رنج فزاید خرج و کوی راحت است   | دعای برد اغم بسوزد هر دو کوی مرهم است  |
| باد و عالم غم دلم کوی فضاغت کن بس است | عشق کوی نه کرم بسیار دارم این کم است   |
| مردم از جور ملک در هزار بس رستم       | تا بیدم مبروی کز وصف نشان نطق ایکم است |
| پینوای بختش فاقه خورد کریم نان        | نزد بعضی مصروف است و نزد برخی عالم است |
| حمله این زبال را من مرو میدان نیستم   | زین حرف انکس کی تواند کمر زد رستم است  |

|   |   |
|---|---|
| مست هستی کشیدم ابرو و دادم بیاد         | راستی انیکم خدم از بار این مستم است     |
| چونکه غم مراش از ادم بد اولادش سپید     | ای خوشا حال کسی اولاد بخیر ادم است      |
| هستی مادر بر هستی ان هست افزین          | ما وجود موج قلزم چون حباب و شبنم است    |
| دم من اینم غم شب خوان البیاباده         | بیش اندم که من میدانم این دم مادام است  |
| چون نمی باید چه سود از عمر باشد عمر نوح | چون نمی ماند چه حاصل ملک الملک است      |
| مختصر بشنو که افزون فرصت تقویر نیست     | کاروان را کوی و مارا بار خانه در هم است |

کس نمی فهمد زمان ما قیامت لب بند

بفکرمی مار کف و بحث ماران از کم است

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| ان پیروی من پند این است | التین خوئی جان سپند این است |
| انکه از خیل خود پندانش  | کرده ام بهر خود پند این است |
| انکه بودند در سر کوشش   | سر جاشی چو کوسند این است    |
| انکه دل میدزدل رشان     | سکینه باز ریشخند این است    |
| انکه کوسند افست جان است | هم لصد جانش میخزند این است  |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| آنکه بخدم شد اقبال چنانچه  | چون نیم سوخت بند بند این است |
| آنکه شب دزد و روز مریب است | دروغ شد شکسته بند این است    |
| آنکه پیش قدش بلند فدا      | که رفتار میجند این است       |
| کاملش مرده هوش در سر خلق   | دزد بشیرک با کند این است     |
| آنکه جبریل بگفت بگیر       | نام نامش چون برند این است    |
| چند پرسی که کسیت و بر تو   | ای گرفتار و چون جند این است  |
| چه مکر کنم حدیث لبش        | آنکه درد سخن بفتد این است    |
| جان فدای سببی قدان کردیم   | ثمرت بلند این است            |

بقیامت فدا دلت عشق

میخندت در جند این است

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از جوش می عشق نه افلاک حباب است | وز میکند عشق رغن درو شراب است    |
| ابادی و دیرانی ماست بیاید       | این است ما بر سر دنیا و حباب است |
| بگذشت گذشته و آراسته جز نیست    | کر حال همین است عجب حال خراب است |



میخورنی و نه جبرعه بدرویش عطا کن      بسیار کلاه است که در حق ثواب است  
 کن تا خط بغداد قیج بر زشط خم      کرد جل جلال سوگند ز غی موج سر است  
 ستونی اور چه اعمال نه مردست      فکری بکش از نه که بکروز حساب است  
 بسند کردوز خیال الشمارا      گویند بدوزخ نه عذابی نه عقاب است  
 تاریخ مجسم خواندم و اخبار عرب      درد قمر خوابان نه حسابی نه کتاب است

از عشق به پرسند و غم عشق قیاست

خوش باش که خبر این نه حسابی نه کتاب است

اشب مژه ام باز بدجوی سخاست      وین طرفه سماست که بار الش کلاه است  
 دایم زدم بوی کباب جگر اید      این سینه من سینه که دوکان کتاب است  
 خنجر بکفت ترک سید است که داد است      جز غمزه شوخ تو که ان نیز شرا است  
 اباجه خطارفت ز ما باز که امروز      ان طره بر اشفته و ان غمزه عتاب است  
 برداشته زاب مژه ام خاک رسیم      اکنون سه و کارم همه با مردم است  
 این غمزه است که کفتی تو مخوا هم      مان گر که بلوی که نخواهم حساب است

گفتم کتاب بقدر ای عمر گرامی      گفتا که فلانی حکم عمر شتابست  
 و دآب بطن و قمر و آتش بقلم زان      اسرار لدنی نه بیاضی نه کتابست  
 چون کوه ثبات قدمی نه زمین باش      خیمه که محلل شود از سست طنائست

بر جعفری کف اریم قیامت

زینتی کبند بر رخته که شرف نجر است

بندگی عشق کردم تا که بشد میم سفید      هر چه کردم خوب کردم افرین رویم سفید  
 عشق نقاش و قلم تقدیر و من تصویر او      خواهد او ساز سیه خواهد کذا ویم سفید  
 تن نه ان گفته کلیم رب رب در بای عشق      که بهفتاد اب بتوان کرد یک میم سفید  
 سجده خویش بفرمودان ضم نفتم چشم      بلکه نازوری که گردد موی ابرویم سفید  
 اگر کشم باز سر کوی و فارویم سیاه      از بس حل سال که شد سر و رانگویم سفید  
 بی بصیرت لاف منای زردم در سخن      زان چون کس کرده آخر چشم را سویم سفید

من میآید نامه اعمال خویش بوحسود

خط می کشد برین که من نوشته نیگویم سفید

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| صبر کن ایدل که کار از صبر صابر میشود | در مقام صبر عین است اخراج او هر میشود |
| از خدا میخواه تا بخت حیات بطیبه      | عمر الهی بخت عمر خصیم اخیر میشود      |
| کفر هم چون عشق کامل شد بایمان میکند  | سک چو در کان نلک افتاد ظاهر میشود     |
| خواری اخوان یوسف بر عزیزش فرود       | خول اگر خواهد خدا خضرش نافر میشود     |
| اول هر شعله دو داست آخر هر غن سود    | روز شب چون بنره گردد صبح ظاهر میشود   |
| عشق تا فرمان روا شد ملک دل شد بمرغان | کشور آباد آن کی از سلطان ظاهر میشود   |
| کر زبان دان محبت کشته ام بنو محجب    | هر که در کاری بجد دل داد ظاهر میشود   |
| چیت خدایان در محبت از ادب غافلند     | مومن کیش درین اندیشه کافر میشود       |

تا که مل نماید به طشتن نامی یلیل سوار است

زین سبب سرقایم و بر ظاهر میشود

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بجنس طلعت تو بر سپهر ماه نباشد    | رنگ بر سر زلف سپهر نباشد          |
| نظر قامت تو سرود در بهت نرود      | عبدل عارض تو کل چاه سناه نباشد    |
| لبه و مانی اگر در بهت قبایح بنوشی | بجاه مالی اگر بر سر صف کلاه نباشد |

فروغ مهر در خست تا بشرق و غرب گرفتند چه نقص دارد اگر شیره کوه نباشد  
 نه خال هست بر رخ نقطه کرده خام قدرت که تا میان تو و ماه اشتباه نباشد  
 و دین ریش نه شهیدان عشق در زنده جان ز قحط آب صد اندر صدش کیا نباشد  
 چمن که سوخته کمان شده وصال تو میرند بحر چه بنور زی اگر کس نه نباشد  
 کنجا رو و چه کسده التیاء پیش که دارد کسی که جز تو کسش ملجأ و پناه نباشد  
 شستن غم دل از تو دولت بیت را ز مفلسی بکبر هر که را که نباشد

شنیده ام که تبت رهبری بکوی تو دارد

خدا کند که چون خاک در راه نباشد

اگر خم کمر بسوزد کوزه گرم نباشد بهر عالم محبت لازم نمی آید  
 خراب عشق کشته سخن اسرار گردید بود خضرانکه معاشش کجا و پیرانه می آید  
 همای عشق و کجای دماغ اسنان کرده جو محبوب زان بر فرق کسرم زان خانه می آید  
 دماغ الشقیه از بوی بهار اشفته تر کرد فراغت با مزاج مردم فسر زده می آید  
 سینه ناباه میگویم بری در خواب منیم چه منیم که این بنو و امرا و پادشاهان مثلند زود

|   |   |
|---|---|
| نغمه ز افسوس رام میگردونه با فغانه میازد    | نغمه ز افسوس رام میگردونه با فغانه میازد    |
| و گرنه کل به بلبل شمع با پروانه میازد       | و گرنه کل به بلبل شمع با پروانه میازد       |
| که قصه شب چیست پیر جمی که دامن و دانه میازد | که قصه شب چیست پیر جمی که دامن و دانه میازد |
| کلوی مادم شمشیر را و دانه میازد             | کلوی مادم شمشیر را و دانه میازد             |
| اگر دشتش صد طوئی سرد است میازد              | اگر دشتش صد طوئی سرد است میازد              |

قیامت حله حبت برضوان باد از رانی  
که مار ندیم و مارا کسوت زنداته میازد

|  |   |
|--|---|
| یاد بادان عهد و پیمان پیروت یاد باد    | روز وصل و آن شب عقد محبت یاد باد              |
| نغمه خونریز را گرمی عزت یاد باد        | روز کار وصل را بجز آن ملافی مکتب یاد باد      |
| این فراموشی ز ما و بن ترک صحبت یاد باد | ای که نی ما خوش نبودت صحبت باغ و بهار یاد باد |
| سبب جریده عت در این مودت یاد باد       | بی سبب از روی بی جهت بغرض یاد باد             |
| ان حمایت کرمانه است این حمایت یاد باد  | دروغای عشقی بی هم کم از مخنون نبود یاد باد    |
| کرتهی سبب جام عزت کاس حسرت یاد باد     | خنده و هزل و خواهه بجز آن نیست یاد باد        |

عشق خیرخواهی و جان کندن ندارد محالی

تا قیامت از قیامت این وصت یابد

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| روزیکه مرده دیده برویش نکران بود | جبریل کجا محرم اسرار نهان بود         |
| کر صلح بین بویه و کر خبک بن داشت | لی پرده جالش منظر جلوه کنان بود       |
| نه ذکر عدم بود و نه مذکور وجودی  | نه نقش زمینی و نه ترکیب زمان بود      |
| کس بحث حدوث و قدمی نمیکرد        | من بودم و او بود بر این بود نه ان بود |

|  |   |
|--|---|
| با هر که کرم دوستی خویش زدشمن نکند     | خاک ره هر کس شوم چون باد از من بگذرد      |
| چون شمع شبها با سحر در هجرت اشکی رفته  | الشفان بنهم ز سر اشکم ز دامن بگذرد        |
| کورستم غم را سپهر جان روغن تن کش       | کین کینه روزی عاقبت بر باد بهمن بگذرد     |
| شماراده زندانیم روزی بانیاران شد       | کین سفت خوان را طمی کند از ملاحه تن بگذرد |
| بینجام مرغ بسته بر بویید لب و دل اگر   | فرخنده لی سبک سحر روزی بگلشن بگذرد        |
| فرورنده تا قوتی دید ز خاک نشین بود اگر | نقل بر شک لعل من بر بوش معدن بگذرد        |

از غارت عشق بنان کار قیامت شد به

چونست حال فلسفی برفش بخرمن بگذرد

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| بمونا بد عهد من ان عهد پشافت چه شد | و بدم اظهار مهر و لطفت و انیمه گفت   |
| شکوه سحران و شوق وصل ابراموت ماند  | انهم بصیری و دانی طایفه طاقت چه شد   |
| ست عهد من چرا از عاشقان سیرام      | روز و شب لاف و فاداری عشاوت شد       |
| جانم بسیار زودت تلخ شامان گرفت     | ان دل بر لاله زودان جانی مشتافیت شد  |
| لب کشای عیسوی دم در دند ابرام      | یکشت فلان را بر ما و پیر شرافت چه شد |

جان همی سوزد و یا چونم زان عهد یاد

بمونا بد عهد من ان عهد پشافت چه شد

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| بهر قانون که نیواز و فلک در ویش قصد     | جو داعی شد ضرورت اگر پیش پیش بر قصد   |
| نهانی است رقصانده افلاک و انجم را       | نه بنداری که زهره بر برد و خوش بر قصد |
| من الصیدم که چون صاید را بر من نظر افتد | رشادی بند و زرش کان در کش بر قصد      |
| دلی دارم که هر که لذت زخم تو یاد دارد   | چون بن خون رفته در هوا بی پیش بر قصد  |

قیامت چون شود فردا بین قیامت اندازا

چو بسمل دل رسیده بی نشویش مقصده

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| عاشق کز دم میس کارم برسوای کشید         | اینهمه کارم برسوای ز خود را می کشید |
| عشقی را از آغاز اول سبیل و اسان می نمود | رفته رفته عاقبت نوبت برسوای کشید    |
| چون تو هم گشت عامل چونکه در روززل       | صورت حال مرا نفاس سو دای کشید       |
| افزون بر تو بیت نقاش که ملک نش          | این نقوش بوالعجب بر سقف مینای کشید  |
| اینکه می بینی که در چشم نیاید اقیاب     | در غبار ریزد در کحل پناهی کشید      |
| کز رقی بادت اول تنزل پیش کن             | قطره کز ناله بر میراند بدر بای کشید |
| جان بیار اوصه طاووس کشیدی که چون        | از بهشت عدن بیرون نشین ارا می کشید  |
| قدر ارام وطن آنکس شناسد که چون          | عمر اندر خرپسی رنج منتهای کشید      |

ناتمامت بلیل لطف بدیدر افکند شور

بسرارت طوطی نندازد شکر خای کشید

شب بخودم ای دل سوخته سوزد      کالشی بنوا سنجی مرغان سوزد



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| بر دانه اشکی که ز جدت بکلو ماند     | در دیده دریا نسیم موج کهر زد      |
| ساقی بجز نفعان قدح از ختم و کمر داد | مطلب رو عشاق به اشک و کمر زد      |
| از مدرسه و بحث فیهبانه چه حاصل      | اوم نشود ماله کسی عشق نور زد      |
| حفظل به از ان شهید که دشمن بخوراند  | وزر هر دهد دوست کم تر زیتر زد     |
| یا سر بدید یا ببرد کوی ز میدان      | مردی که بید دامن محبت کمر زد      |
| زخم که بنایم و مرهم ز که جویم       | کز دیده نهان ان مژده تیرم بکمر زد |
| در عشق ولی باید و صبری و ثباتی      | با این دل و این حوصله عشق نور زد  |
| روی تو و خورشید هم سپ تو نیمه       | کو با یک انشت بنی شق قمر زد       |

در شهر فضا بجون شهده مکرود

تا خشت در سنگدان راه سوز

|                                      |                                 |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| عشاق تو در هر دو جهان هیچ ندارند     | الاغصم تو بهتر از ان هیچ ندارند |
| رسوای حسن است رسوای تو منظور         | ورنه هوس شود و زبان هیچ ندارند  |
| این بی سرو پا مان حرم و دیر چه دارند | بیم سقرا میه چنان هیچ ندارند    |

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| مستان ترا شربت و ز قوم مسا و لبیت  | اگر اه لاریق میل به آن هیچ ندارند     |
| از او جهانند ولی بنده عشق اند      | خبر یاد تو در و بهم و کمان هیچ ندارند |
| اسرار محبت بسر دار سر آیند         | این طایفه اندیشه جان هیچ ندارند       |
| باشکوه کن یا که کور ز به عشاق      | کاین قوم بگویند و نهسان هیچ ندارند    |
| باشمع نه سر بیان مانر و دسر        | دل سوخته کات نقد زبان هیچ ندارند      |
| افسوس تبار سوز برهنه شناسند        | رحمی بدل این سنگدلان هیچ ندارند       |
| دانند که بر عاشق خود جور توان کرد  | یک ذره خود از مهرشان هیچ ندارند       |
| ز ابرو و غره چون سیه و یلم و تانار | جز تیغ و سنان تیر و کمان هیچ ندارند   |
| دین و دل و صبر و خرد و هوش و شکیبا | تاراج نمودند و همان هیچ ندارند        |
| از کسور ما عشق گذشته است بدایند    | والله که غارت زد و کمان هیچ ندارند    |

عشق بخش جو در ایند قیمت

خبر نام صم و روز زبان هیچ ندارند

زم به جور ان مشتاق از بدیان یاد خواهی  
برک دوستان بسیار دشمن شاد خواهی کرد

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| توان بی جسم صیادی که صد خوش طای       | نه اب و دانه نخواهی دادانه او نخواهی کرد |
| نه از لیم غم افزاید نه از صوم سروراید | چغلی خورسد ازین منت برالصیاد خواهی       |
| نمی آید کون بادت زین دین نیز بادت     | که بعد ازین مرا جانان فراوان با خواهی    |
| بفریاد و ملامت بر سر تا این دو دم بخت | چه سود از بعد مرگم زاری و قریاد خواهی    |
| چو بنیاد محبت می نهادم با تو مکلفتم   | تو هم بنیاد که اندادی درین بنیاد خواهی   |
| وفار او در عوض باشد و فارس کم خندان   | ندانستم که لورسم تو می ایجاد خواهی       |
| بدانی عشق بازان عهد یاران چون بگذرد   | اگر روزی که زیر تربت فریاد خواهی         |
| توان نامهربان مایی که دور آسمان بمان  | شود یک ذره گزنی مهر صد امداد خواهی       |

قیامت را محرم عشق گشتی داد او دادی

نمیدانم چه خواهی کرد اگر بیداد خواهی

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| نبال از روی من اگر برگ بر آید | درخت سپید بخت آن که ملا بود آید  |
| بین طبع که شب بختن است خوابم  | مگر که دایه بختم نبرد و بر آید   |
| راه نیم شبی و دعای صبحم       | امید نیست که شام فراق را سحر آید |

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| نه سرماندند سامان هنوز اول عشق است  | خیال بود که پی در سر غم بسراید     |
| بران سرم که بغایای عمر را نکند بیم  | قدم زبیده چرون کرم ز دست براید     |
| نشان خطا کند تیر شست چون که بود نما | زبان و دل جوشود راست از دعا اثراید |
| ولا بعقبه پیری و سنگلاخ رسید        | عنان کشیده برو ورنه مرکب بسراید    |
| طریق تنگ و پر از سنگ و یار آبی نیست | مر از حسی و سستی تو بدیل خطراید    |

ز جرح سطله قیامت و فامدار توقع

محال عقل بود نیکویی رنبد لهراید

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| شکر خدا که یار بوعده و نا نمود     | ترک جفا و جور برای خدا نمود       |
| نشست جام قهر و می استنی گرفت       | بگذشت از کدورت و میل صفا نمود     |
| چشمش نوک غمزه جواب قریب داد        | معلش بویه بدل سوال کدا نمود       |
| هر عیش و عشرتی که قضا کرده بود چرخ | ساقی به نیم جرعه می انرا ادا نمود |
| دستم گرفت خضر خدایا فدا ده دید     | در عین تشنگیم زلال بقا نمود       |

کلک در باغ عیش و نسیم و ناز و نیدر      از کلبه غنچه باد صبا عقد و زلف نمود  
 بنجم مساعد آمد و یارم طبیب شد      بر بزم سها جز آمد و در دم و دوا نمود  
 من مستحق نعمت و او خسرو کریم      بنود عجب که مبیط رحمت مرا نمود  
 از عالم مکارم اخلاق دور نیست      شایهی اگر نفقه حال کدرا نمود

قطعه

دوشم بهفته گفت بگو شمشیر و شمشیر      رزمی که عقل در یک دو صد مدعا نمود  
 گفت ای یو بخت خورشید نعلت نیاده      نوید بخت از در رحمت چسرا نمود  
 برخیز و بطل دولت جاوید بر پیام      کردون لوا می فتح بنام تو و ا نمود  
 کان ماه مهر بر درو شاه فرزند خو      بگذشت از جبرایم و عفو خطا نمود  
 لا تقطع جواب سوال تو شد قسم      توقع لا تحف بتو سلطان عطا نمود  
 برینج رستگاری جاوید بافتی      در دیر بند کانت شیشه جانم نمود  
 از ایشان دیده ازین مرده مرغ خواب      گرم انجمن برید که مالش صد نمود  
 بنام دوست بادل بر مرده ام سحر      از لطف ان نمود که بالکل صبا نمود

شکر خدا که درد بداد و دم رسیده  
رنجور از مرض ره در الشفا نمود

چل سال اگر چه تاب نیست نبود صبر

اما به پشت گری این وعده مانمود

فصل می شد باده طرب می باید کشید  
باده با معسوق تشو و شنگ می باید کشید

ماه ما طرب بسی عالمقام افتاده است  
ناله عشاق را آنک می باید کشید

اه کرنا کرده کاریهای همکاران مرا  
در میان نکته گریان تنگ می باید کشید

صفحه دل ناله باشد مایل نقش و نگار  
نقش و لبر را چرا بر سنگ می باید کشید

اوفتاده کار و کار افتاده ما این مردمان  
روغن گوگرد سنج از سنگ می باید کشید

بتره بادان کشوری مانده اش را از کشاد  
ناز معشتری دوزنک می باید کشید

با سواران دکن گشتی نیست بهمان

رخسبت را فراخی تنگ می باشد کشید

عشق آمد و از هستی خود بیجرم کرد  
شد خضر دلیل ره و گم گشته نرم کرد

دفع نوزدالتشن به نستیان و جودم  
این برق جلوم که چه با خنک و نرم کرد

کی داد فلک قطره‌ای که چو لاله      نه دماغ دلم ساخت بخون جگرم کرد  
سمنون کف و دیده‌خویشم که شب بجز      ابی برخم برزد و خاک‌ی ب سرم کرد

قصه

روزی که مضایم بره بند روان ساخت      زیران فلک اخراج بحلم قدم کرد  
از لخت جگر چشم نرم نوشته فرو بست      دل کفت و داعی و بغم هم سفم کرد  
باین شده گرم بیجایی که چون برق      سرشتی او دره بجای دلم کرد  
نه عاق بدر بودم و نه رانده ما در      ایابچه تقصیر فلک در بدرم کرد  
مشکل که بگذر توان باز رسیدن      صیاد زرین دست کنی بال و پریم کرد  
از کمرک رانید و می‌کنند بچا هم      در حق من ایام چنین لطف و کرم کرد

انکس کنی اب و علف غمگین کرد      بس ظلم صریحی بحق اب و علف کرد  
عای بی‌کلف نشود اهل معاینه      صوفی نشود مست شد ارادتش و کف کرد  
ل از کمر نوه که پشت پدر دوست      تحصیل صفا و کهر از زطن صدف کرد

خرقه الی بنود زاله نسیان ۱۰۰  
 کسب شرف در شدن از خاک نخب کرد  
 عاشق نشیندیم که ترسد ز ملامت  
 رقاصی بمان کرد که با طیف و دوت کرد  
 در ندب مالغز بود میل نقص ۱۰۰  
 ان پیش امام است که جاد و پیش کرد  
 روشن بود این نکته که نور شید نکود  
 بالفرض نه از چاره نذر که طلع کرد  
 در برم محبت نبود صد رونعالی  
 در کعبه توان سجده بهر چار طرف کرد  
 ما شرح غم سینه بان غمزه تو شبیم  
 هم تغیر بگوید که چه با جان بدت کرد

یک عمر دنیا را فراق جهان گشت  
 تمام هر صفت بجای در الوان شرف کرد

دلیجان می آیدم تا جان بجایان میرسد  
 جان بجایان خلق پذیرد که اسان میرسد  
 بوی پیرانان یوسف وید و روشن میکند  
 کاروان ورنه فیران سوی کنگان میرسد  
 ای برادر بد مرا این مسئله میراث نیست  
 آنچه یوسف را رسیدن کی باخوان میرسد  
 زرقضائی عمل قسام نزل باشد اگر  
 بومشک و مل به لیل می بستان میرسد  
 چشم بدو در این بهر رفتار و تحکم است  
 کوکاس و روان از گلشن جان میرسد



یارب این کجاست خزان است با گرو  
 نخل با مکر ز باغ رضوان میرسد  
 چشم ز کز نیست سبیل خط <sup>چهره</sup> ثقیل  
 کل ز کشتن آورند این خود گلستان برسد  
 بسته بر قرائت سرا و اسیران در کما  
 ترک من کو باز تاراج خراسان میرسد  
 الوداع ای دن و دلتش الفراق ای جان <sup>دول</sup>  
 کافت جانها بی خمائی ایمان میرسد

غم حیات چون سپاه مورد در و روبا  
 در اوتاق ماکرانت سلمان میرسد

من مست می عشقم بسیار نخواهم شد  
 رنن خواب کرات تا حشر بد در نخواهم شد  
 عاشق شدم و رسم گرفت سپرد  
 داروی شفا خوردم بیمار نخواهم شد  
 هر روز جوید عهدان نتوان ضعیفی بگیرند  
 یکبار شدم کافر هر بار نخواهم شد  
 گریه قبولم کرد مردود نخواهم گشت  
 چون عشق عمر بزم کرد پس خوار نخواهم شد  
 کو برق فنا افتد در فرغ نیستی  
 از خیر من مکر رفتم ز انبار نخواهم شد  
 من سبب کف شایم بزم در هر الم  
 کلدسته معشوقم من خار نخواهم شد  
 بحر لعل بعد افسون باد یونیا میسزد  
 من سبب ابر درم ز نار نخواهم شد

اسرار قفاست را من فاش نخواهم کرد

مشهور نغمازی ز بهار نخواهم شد

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| خون بیارای چشم نهام جدایه‌ها رسید    | عاشقی را نوبت صبر از مایه‌ها رسید     |
| مژده ایمان منزل مقصود مانزدیک شد     | کاروان تا سرحد بدست و پایه‌ها رسید    |
| درع تسلیم و رضا در بر کن و آماده باش | دشمنه برکت بهر خونی چون فدایه‌ها رسید |
| در به روی زمین ما وای اسایش نماند    | ز آسمان پیغام درد سپید و ایمه‌ها رسید |
| فوت شد مهر و مروت رحمت اله علیه      | فاتحه خیر می که عهد پیونفا یه‌ها رسید |
| عاقبت تحمل محبت با ملالت بار داد     | میوه شاخ درخت آشنایه‌ها رسید          |
| نال کن امرغ شبنجان بر گلستان ماله کن | روزگار و روزنی برک و نوائه‌ها رسید    |
| دور عشق و دور مستی دور ساغر درشت     | دوره طامات و ندویر و رایه‌ها رسید     |
| جرعه چون در صراحی و قندج باقی نماند  | نشه زهد و صلاح و پارسایه‌ها رسید      |
| انصرع ریش را عین خدائی میرسد         | چون باین سبب باین خود سار کیمیا رسید  |
| کی فسون غوا کما هم کند در راه عشق    | من که ذرا عاس و خضم رنهایه‌ها رسید    |

القدر در س نفاق از دوستان ام ختم      که دشمن نعمت سرای بهار سید  
 ما بزور ناتوانی خصم را انداختم      بنبراه ما بخرج از ناموس بهار سید  
 سود و سرمایه نیت در قمار عشق بخت

بادشاه الکرم وقت کدای بهار سید

|  |   |
|--|---|
| بی رویی دوست زنده گی با نمیشود<br>صد نوبهار رفت و هزاران چمن شکفت<br>در و هر چه را که بغتاً مثل زلف<br>لب تشنه مان بادیه اشتیاق را<br>در مان درو عشق بخرمک هیچ نیست<br>بنامی رخ که طوطی لطفم شد استلال<br>کوسه صبر چاره بود یا مسافرت<br>چل سال شد که بادیه پامی غم ختم<br>بفرگویی دوست در درم و عشق نعم | این است درد ماله مداوا نمی شود<br>خون کشته غنچه دل ما و انمی شود<br>ان جنس خوشدست که بدی نمیشود<br>در کام اب خضر کو ارا نمیشود<br>مدبر این مرض زسیما نمیشود<br>انیه نانه پند کو با می شود<br>انرا که دل به عشق شکست نمی شود<br>حرفت هیچ فایده زینها نمیشود<br>تسکین خاطر دل شیدا نمیشود |
|--|---|

بانع و بهار را جلنم لی جمال دوست اسباب عیش و خرمه سیاهی شود

روز قیامت است مکر و عده وصال

باشام وقت است که فردا میشود

همصفران بخت را از توایم تنگ بود اشیان جای دیگر بروم که جابر تنگ بود

عاقلان دانند کان دیوانه را چون کوه کان میزدندش سنگ با پیران چرا و جنت بود

اندک لاف راست رفتاری زدی در راه کجروی ظاهر ازو چون نقش پای ملک بود

کر عالم بدمی دیدم دم نی بود و بس در حریفی ناخنی گاهی بدل زد و شک بود

کرده ام طلی عجب و آدمی که هر قدم کعبه سنگ را داد بود و راه بی فرسنگ بود

لذتین میخانه زندان با ده درختم داشتند پیش ازین کس خوشه هارتن سبز جفت داشت بود

با و ایامی که ما هم رد به بزمی داشتیم روی ما هم از شرابی ارعوانی رنگ بود

بلبل جان ناخواهی عشق در مقدار داشت هر ترغم ما را و اهرنغمه با انگک بود

رنگ می آید بچشم عشرت ناهید اقا قح در دست و زلف سنا اندخت بود

اه برشانی اینده اقبال نخت آنچه می بیند استم که جوهر است آن رنگ بود

قدما و قیمت ما اندرین کاس دیار      همچو قدر و قیمت آینه اندر رنگ بود  
دل که دور در روی تو خوابش بکسای گرفت      دل ملکوا این ملکوا این ملکوا کوشک بود  
میشیدم رخورد در دشت بهره

چونکه دیدم سخت بی ادراک و مغرور بود

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| می ادم چو زانده چشم سو می قفا ماند | از دل خیزند درم مسکین چه شد کجا ماند   |
| من با تو باز گویم حال دل بلاکش     | یاراش تا بر آمد در کوی اشما ماند       |
| نام وفا شنیدم جسم ولی ندیدم        | این نکته یاد کار سپهر غم و کیمیا ماند  |
| صلح و صفا ز مردم مهر و وفا ز مردم  | هر کس که لرز و کرد در رنج و در غم ماند |
| شکر خدا که طوفان ملاح کشیم شد      | پروای ما خدا رفت امید با خدا ماند      |
| فریاد مرد در کوه مجنون بدشت جان    | مایم و اشک چشمی دریا برای ما ماند      |
| صیاد و پیمروت روزی نشد که پر شد    | کاغذ مرغ پر شکسته در دام مرد یا ماند   |
| زین نظم اگر چه شهرت مطلب نبود اما  | از ما بیاد کار این در کران بها ماند    |
| دور از دوت قیامت دانی چه حال دارد  | مانند بلبل کوی بوستان خجدا ماند        |

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| خلق گویند فلانی زریا می خورد       | یار ساقی شدوی داد که نامی نخورد     |
| علاست این سخن و هم نعلبط شهر شده   | هر که میگوید و گفته است مرا می خورد |
| نسبت رند عاشق بخدا بهتان است       | ساقی بزم اگر دوست چرامی خورد        |
| ورع و زهد ندارد و تقوی نرود        | انقدر هست که با ما و شامی خورد      |
| کر بستان و رد دوست و دینت بود      | چه حدیث است که معنی میهایم خورد     |
| خون ما هر که خورد باد حلاش لکن     | هم به این شرط که بیجا همه جامی خورد |
| نشود بوی بخان قایل رحمت نشود       | ادم از عرش اگر آمده نامی خورد       |
| هیچکس در دهنه نم به سفارش ندند     | باد شاهی که ز کجاول کد امی خورد     |
| عاشق از پیر خدا برتر خورد و جد کند | زاهد افسوس که از پیر خدایم خورد     |
| می کوثر دهند ساقی کوثر فردا        | هر که امروز میخانه نامی خورد        |
| ابرو باران و چمن خرم و یاران همدم  | چیت مانع که کس از شرم و حیا می خورد |
| ای که اهل خردی عاشق بیچاره بگو     | چکند کریم چنین فصل و بهار می خورد   |
| ساقی کار میست بقیامت گذار          | بجفاش بخوران برضا می خورد           |

آنس اندر زمانه مرد بود      که خراب زمانه فرد بود  
 اشیب چرخ زیندین اور است      که چو خورشید یکم کرد بود  
 حاصلش منت جزیه رو      هر که در بند سنج و رزد بود  
 دهر زن سیرت البت زان بگمزد      مرد را مرد هم بنزد بود  
 سوختن ساختن به تنهایی      خوشتر از صحتی که سرد بود  
 درد دل با کسی توان گفتن      که دلش اشنای درد بود  
 همه برو او خون سیاهی بارو      هر که با ما حرف نبرد بود  
 و رفتش هر که بخت از و برکت      خار گردد اگر چه ورد بود  
 بد که کشیکی است در قسمت <sup>قطع</sup>      پس زان کاین وجود کرد بود  
 کرد بادی شود قیامت و در

روز و شب بادی نورد بود

ای اهل خرابات خدا یار شما باد      پیوسته همه عیش و طرب کا شما باد  
 ناکردش پیمان بود باطن زندان      از کردش ایام نهد در شما باد

هر چند غمی نیست ز ايام شمارا      اورا که غمی نیست ز غمخوار شما باد  
 هر بادیه عسرت که درین بهمنه تم نیلی است      در ساغ و پمانه خسار شما باد  
 که خود کل خورشید و کزیر کاش است      پیوسته کل گوشه دستار شما باد  
 هر سور که پرده ناهید نهان است      یارب که شده ثبت بطوار شما باد  
 مافره بود طالب خورشید نیاست

در سایه بهایه دیوار شما باد

نافع دارد کف صوفی سلمان میشود      باز ملحد از سلمانی پشیمان میشود  
 مفتی امشب با بنگان پمانه زو پمان      مژده میخوران که می فردا فراوان میشود  
 محنت ز نار است و کشت ترشائی کزید      باده اکنون در تمام شهر از ران میشود  
 نقد باید حق سعی از دعوی باطل درس      کز خجابه مولوی هر مشکل اسان میشود  
 کرم باید محکم از راه مظلومان به یک      مکه اباد از و فور فوج و قربان میشود  
 در دشت پاسبان و کرک دهنه شبان      زین عدالت کفر و ایمان زود میان میشود  
 بهر نقل بزم زندان خانه خانه کو بکو      دل همی گردد کیاب سینه برمان میشود



دور دور عیسی است و علم حکم جانلق و حی چارم اسمانست آنچه فرمان میشود  
شهرت اباد و رعیت شاد و عالم داور شهنه را امروز و فردا حکم زندان میشود

چشمه چشم قنات باز در جوش آمده

مردمان به شمار باید خفت طوفان میشود

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ناکه چمن غم نقش زمین نمیشود         | خواری و خاک سارم بر تو نمیشود       |
| شبهه اشناکشی نیست سکوت و قفا        | لب بکشا سخن بگو مطلب ازین میشود     |
| نغمه مست ناز کو خنده جان نوذر کو    | یاری و دل نوازی از چمن نمیشود       |
| سوی چمن صبا سحر از خم زلف او کند    | کوی به سبیل این خبر نافه چمن نمیشود |
| سرجویا پنهان داشت کف زهی سعادت      | چونکه زبوسه گفتش گفت که این نمیشود  |
| پای برهنه ساز و سر با چه واسه بین   | عاشق صادق اگر عشق چمن نمیشود        |
| مست نشانی دگر در ثنخت و نایج        | دیو بحیل مالک مهر و نیکین نمی شود   |
| سوز محبت از کجا سینه بوالهوس کجا    | آنچه که در چمن سزا ان به چمن نمیشود |
| مست عشق و بگر و مستی موده و بگر است | سم نفع جان کنرا مار معین نمیشود     |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| هر سخنی ز هر کسی در دل اثر نمکند  | بهد اگر سفشد روح الایمن نمیشود   |
| نقش جبریل را عصمت مری می سزد      | قطره به بطن هر صدف در سمن نمیشود |
| کربشی به خنجرم من ز تو بد نمی برم | سینه مهر پروران مفتح کین نمیشود  |
| تا نرسد بدر ما واقع قیامتش        | کس ز حساب و مثل و نشت نمیشود     |
| ساغوی از هنر بود شعر اگر شکر بود  | نظم اگر کهر بود پیر ازین نمی شود |

|                                    |   |
|------------------------------------|---|
| انشب از باران اشکم شهر ویران میشود | مردمان هشیار باید خفت طوفان میشود       |
| میرسد از نوعی کویا به بهانی که باز | دل نمی گردد کباب سینه بریان میشود       |
| جانی گر رود جان جهانی را چه غم     | بیک رود اید هزار را و را چه نقصان میشود |
| رایهاست مختلف و رنه حقیقت واحد است | روز مرگ او ستادان عید طفلان میشود       |
| آتش مژد و میکرد دکلستان خلیل       | سنگ معل و قطره مروارید غلطان میشود      |
| این نیم یان نیم و سواس طبع اوم است | انچه میخواهد خدای حال کردان میشود       |
| عشقی از معشوق در عاشق سرایت میکند  | تا نسوزد شمع کی پروانه رقصان میشود      |

از بلا توقیت کم نکردشان عشق  
خون قربان غازه رخسار دامن میشود

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کمر تیغ زند یار من هیچ مگویند   | در خاک کیند و ز کفن هیچ مگویند    |
| من دامن و دلدار رقیب سردیوار    | کمر طعنه زند کو که برن هیچ مگویند |
| پسند دل خسته و آن زلف و رنج را  | از یوسف و از چاه و رمن هیچ مگویند |
| غربت زده ام من و طم خاک در است  | با من ز دمار و ز وطن هیچ مگویند   |
| من بلبل آن کلین پنجره و خنجرانم | زین عیش و برغان چن هیچ مگویند     |
| سرگرمش موی بوی باز نمائند       | لعل سخن از دوز و دهن هیچ مگویند   |
| هر جا که سخن زان دهن تکیه براید | خاموش نشیند و سخن هیچ مگویند      |

بشکست دوات و قلم از عهد قیامت

یعنی که ازین قصه من هیچ مگویند

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| خراب همچو من بهتر که در دیر معان باشد | خرابم عاشقممستم جفا کنم با جهان باشد |
| به ندادی خوش است او کوز غارشان باشد   | نکرد و اول بلبل قفس سازندش لرز زمل   |

|  |  |
|--|--|
| نربی بر کی چار نیم که من چون نخل نار نیم | خزانم در بهار است و بهارم در خزان باشد |
| مردیم چون در خدمت پیر معان باید          | که هر مرد زشت مانند جالش استان باشد    |
| با یان ز نقش از دستم و دهن زاری بنیم     | بجان وصلش میر شود منت بجان باشد        |
| ز من جان ورتو بوسه بده بستان که در شمع   | مراجانی شود سود و ترا بوسی زبان باشد   |

قیامت لرز و دارم که خاک استان کردم  
 کدامی استان از که زشتی استان باشد

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| کر صبا غایب سالت ز نوی تو بود      | کل الرطب لک سبت ز بوی تو بود     |
| نافه پاستک تر ز روی دو کسوی تو     | غنچه عطار دکان سر کوی تو بود     |
| حسن صورت چو خیر مبد به از حسن ضمیر | گی بدی در خور از روی نگوی تو بود |
| عزت کل که بفرقت بجهت سجا دهد       | سبب است که منسوب بروی تو بود     |
| راستی سرو تر بد که چه در چمنست     | شانش این بسکه گاه لب جوی تو بود  |
| ساقی از یاده و بد در چنان کن مستم  | که هر سو که فتم روی بسوی تو بود  |
| حاجی و طوف حرم برهن و دیر صنم      | جا و ملجای قیامت سر کوی تو بود   |

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| دلا فریاد کن شاید کسی فریاد رس باشد    | که خفزا کاروان کم کرده او ز جرس باشد  |
| بحالم یک نهید ز گوشه ان چشم بسیار      | تک ظرفم مرا یک ساغری از باد بهشت      |
| به امید و غم برون خجای دوست مردوست     | به شهر ما چنین کس در شمار هیچ کس باشد |
| خدا را را باش و منجز کند کرام کاتبینش  | که یلده بر شنب فارغ ز تشوش عرس باشد   |
| شکار کلب و پیه خاصه شهباز و شاهین      | اگر صیدی بدام غلبوت افتد کس باشد      |
| من با هیچ بدم دم بر ترس از سایه خود هم | که مرد دورین را احتیاط پیش و پس باشد  |

قیامت هر که از عشق جوید کام خاطر را

نباشد عاشق صادق فضول الوهوس باشد

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| فضای دشت در دامن بهار پستون دارد    | هوا از عکس کل موج می طنار کون دارد         |
| چو سبزه بعبان بند از جوش جوا اینها  | زب که سرود در فصل است پند از جی خون دارد   |
| لقاب از روی کل امکنده باد صبحم غنی  | بر روی طرخان امروز میخوردن شکون دارد       |
| کسی را فصل کل لی باده و عشق اگر بنی | مبین رویش که نخت شوم و اوقات زین دارد      |
| نماند حشر ارواح را حین است و کشتن   | برین کوسوز از غم که فکر و ژر کون فلان دارد |

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| حکایت از لب جان شبنم جان شایه        | نظر بروی مهر و مان بصارت را بفراید      |
| چمنها از گل و سنبل همه مردم بیارایند | گل و سنبل نکارس ز روی و موبباراید       |
| حدیث خط و خال او و حال لطف لال ما    | بدان ماند که کس افاق را با کثره بپاید   |
| چو یوسف شهره حسن و الکاف جود است     | بدان ماند که کس خورشید را ماکل بنیداید  |
| بشد منوع عهد عیسی و انفس جان بخشش    | تو صاحب عهدی و امروز این منصب استاید    |
| الا ای پوفا یا راتن سیم و بدل خارا   | چه میرانی ز خود مارا که رفته بازمی ناید |
| اگر عشوقه عاشق و کمر بنغمی امت       | اگر شایه رعیت و رخدای بنده می باید      |
| بلدا کم ز پرهنر و ادب پر مهر مکتوبید | مذاقم تلخ از صبر و طیم صبر فرمایید      |

قیامت چشم اندازم چنین طره یارم  
کره زبان که در کارم فروت استاید

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چه نیک نخت کسایکه در خسر ربانند | شبانه مست می و صبح در نما جانند   |
| بناده کوش بر بورن مطرب و فونی   | مبهم کوی معان واقف مقاماتند       |
| فریب دانه ندویر زاهدان نخوری    | که زیر خرقه نهان کرده دام افلاتند |

مرید پیچیده کلام که در طریق سلوک به نیم جرعه می کافی الهی باشد  
 فقیه و مفتی و فاضل و زاهد و صوفی <sup>قطعه</sup> درین قبیل بزرگان که اهل طاعتند  
 همه محرب دین خدا و پیغمبر همه مروج این عجزی و لا میشد  
 ز اهل مکه و حرم کرامت پیرس که سر همه نشان منیع کراماتند  
 بنوش داده و اوقات خود بکن ضایع بذکر حال گروهی که ضایع اوقاتند  
 بکوی مکه هستند بی نشانی چند که با فستق شب و روز در ملاقاتند

فما عشت حیات لعقل نتوان باخت

که عاقلان همه در این آب آتشه مانند

سحر چون کلمه درین بکلیت چنان اید ز مرغان چمن طلبان قد زال النحر اید  
 ستاره بر دم روزیکه آن خورشید تابد سبجا مرده باشد الصنم چون در سخن اید  
 بر آرزو خانه و جوش خریداران فاشان کن که با شوق زینجا و یسف کل پیرین اید  
 روم کردست باشند دستی اشکون که ما معلوم کرد و نافه از چمن باختن اید  
 شناسی بو شناسی باید الا بوی یکت است که گاهی از دمار مصر و گاهی از زمین اید

شبیست خیالم بوده بالین کل اندامی      هنوز از بستم بویی طلب و فسترناید  
 بروی بستر بال ملائک تا سحر غلطم      شبی مان رسد شمع طور اندر انجمناید  
 غرض از می پرستی حجب منجانه است نهستی      از آن می دوست میدارم نگران بومی ناید  
 اگر حاکم قضا صد نسبت بسچا ملامت نیست      چنان کاری نگو ماران زنده بخت چمناید  
 بسی نخل بوسشتم بسی مارا مل رستم      که نه ان کار تا بوم نه این کار کفناید

غریبی خورده ام از روی قیامت که یقین شد  
 درست است آنچه میگویند از آن پیماناید

چون درمیکده بر اهل بکشاوندند      اولین شاغر سر جوش به حافظ دادند  
 که یعنی بسی بکبر سا کرد و بیند      قبل و بعد آنچه در انشای غزل آستانند  
 او شناسبت که در جرکه شکار اندازد      باغبان در گفت کوه و کمر صیادند  
 او جو مجرب است که جوش همه دردانه بود      دیگران کرده بغواصی خود دلشادند  
 هست نظم و کراتن شایه مشاطه تراش      نظم حافظ همه حوران بهستی راوند  
 در دهمانه حافظ به قیامت برسید      دوراخر که حرفان همه مست افتادند



|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| از بد معاشی تو دلم بکشد تنگ شد      | فخوری که داشتم بختی عار تنگ شد   |
| بالله که بعد ازین بزم نام تو به سهو | صلحی که بود با تو مبدل به جنگ شد |
| اکنون تو و رفیق و بهم نرم شایکی     | اندل که موم بود بسنجی چونک شد    |
| السر که داشت درو تو صندل قبول کرد   | وان پاکه ره بگویی تو بسر دلک شد  |
| میخور کعام مدعیان که کعام ما        | ان شهید خوشگوار محبت شریک شد     |
| زین پس میان ما تو اخلاص و اتحاد     | مانند اجتماع شتاب و درنگ شد      |

اسلامیان ز فکر قیامت چو غافلند

باید بد او رمی سوی شرع فزنگ شد

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| گفتم که تب عشق مرا خسته جلگه کرد | گفتا که دوزخین هم مرضی عشق بهتر کرد |
| گفتم که غم تو روز بخیر ان خست    | گفتا که بت از عشق و غم عشق خبر کرد  |
| گفتم که ز دوری به بلام سده نزدیک | گفتا که مگر فرقت ما دور نو اثر کرد  |
| گفتم که جوهر و آنه بر سوخته مردم | گفتا که نه ان سوخته جان کار و کرد   |
| گفتم که نظر ماست بر خسار و کساح  | گفتا که محبت انکه رخود قطع نظر کرد  |

گفتم که ز دست سفت خانه خرابم      گفتا که بسی خانه ستم زبر و زبرد  
 گفتم که ز من اینهمه پرهنر و خرد چیست      گفتا که خردمند ز دیوانه خذر کرد  
 گفتم که لب منزل مقصود رسد زود      گفت آنکه ازین مرحله شبکیه سفر کرد  
 گفتم که دل آخر به خم زلف توره برد      گفتا که مرا و بدمی باد سحر کرد  
 گفتم که رقیب از دور تو در چه سببست      گفتا که ازین کوچه سک ماش بدر کرد  
 گفتم به کوی نوشد خاک قیامت

گفتا که درین داعیه او عمر به ادا

ما که بیل و دینیم چه می باید کرد      هر چه هستیم بمن بنم چه می باید کرد  
 کز در باب شتالیم چه می نباید گفت      و ز اصحاب یمنیم چه می باید کرد  
 عاشق و رند و نظر باز و قلندر شرب      چون چنانست چنین بنم چه می باید کرد  
 نقش کنج بر خود و راست برای و کرات      زان سیه رو چون کنیم چه می باید کرد  
 خاک ساری ز سر و صورت مایه بارد      مردم خاک نشینم چه می باید کرد  
 هم شایسته که جلاد تا مل نکند      فرصتی که به بینم چه می باید کرد

کبرانی تو که عاشق کشت شهره شود      ما هم ایدوست بر این بنم چه می باید کرد  
 آسمان کو که بستی نگو ماران با نش      ما بدروی ز بنم چه می باید کرد  
 باده کوید غم ز خاطر عکس برود      ما هم انجوا به غنیم چه می باید کرد  
 فرض کردیم که امروز بخت من و تو

سروشور چنین چه سبب باید کرد

جرحه هر که ز پنهان مانوش کند      تشنگی تا لب کو ز فراموش کند  
 جنت باید در روز وادی مجنون جنتش      هر خردمند که افشانه ماکوشن کند  
 عشق نگذاشت اثر از من و دهر هستی      باده پیدا است که در مغر چه باهوش کند  
 نفقه دل را چه تبلی شود از موج سراسر      سعه را لفظ محال است که خاموش کند  
 گول زاید نخوری که مرد دستیش      مهت چون دوستی گریه که مانوش کند  
 مرده صحت ما را به سبب ببرد      ورنه نه صومعه از سوکسیه پوش کند  
 همچو مایدل و دیوانه و رسوا گردد      با پری هر که شبی دست در انوش کند  
 بخت عشقم و سودا من از خامی است      الش افزون جو بود و ملک افزون کند

بچه دهب بچه ملت بچه حبت اخر  
 جایز است اینک کسی عهد فراموش کند  
 شاید کل چه در این بچن جلوه کنان  
 بیلا مر از نو اکستیه خاموش کند  
 من نه انم که بشیر بریم از دوست

با قیامت کفر کس ز بیم کوش کند

ز نذلاف و فای تو پو فای چند  
 که هست از تو نظر شان بد عای چند  
 چه کرده اند وجه خوابند از خوابی دید  
 ندیده روی حبادیده بی حیای چند  
 مشهور بد طعیت که میشود بد نام  
 پوشش حرقه رسوای بد عای چند  
 برای خاطر مانده بپاس حرمت خود  
 ببرز صحت بیگانه اشنای چند  
 کوام لنگره عرش بر زمین افتد  
 ز طاق کعبه بپشت اگر خدای چند  
 چه کم سود رشکوه و ز حشمت سلطان  
 شوند از خشمش لم اگر گدای چند  
 سخن بر مرجه باید صریح میگویم  
 تو از کجا و کجا بزم هرزه رای چند  
 ز ماده گفتن ازین قیاب رسوایت  
 ذکر نه بود مرا با تو ماجرایی چند  
 بخاطرت برسد که قیامتی هم هست  
 ز پس غرور مراد است بر خطای چند

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| دندنه روی وصل از عاشق بیچاره خواهد بود  | سنب کورش ازین حسرت چگونه خواهد بود   |
| نه زیب طره شده بهار طشت منی گردید       | کلم را کس نشد آیه که کی بشکفت می شود |
| خلاف است اینکه طوفان از دعا فوج پیدا شد | چون انشیر بجالی دامن مرغان نافر شد   |
| نه صدی شمسوار شده رنگین کرد قمر آبی     | زهی مرد در صدی که ز بیم جسم جان بسد  |
| حکایت بر سر می شنوزن این نلنه را شنو    | که ارشاد بزرگان را اندازد مدعی خود   |
| محبت نشه دارد که هرگز کم نمیکرد         | صفا اندر صفا انجاست در ساعه نیالی    |
| فرشته که ننوسد می ننوشد حرف در حضرت     | که کرم بود ادم اب حیوان را چرخا      |
| وجود ما بروی انبه ماند غبار می را       | که مشاطه بخرک نسیم استن بسرد         |

چو دیوان حیات را به پنی از زمان دانی  
که بی الهام چون داند روز عشق باز می گردد

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| ز بسیم روح تو روح بتن می باله    | با چو کلبن که زیاران بچن می باله      |
| مژده وصل تو کو تا که بدل پر دازم | کر چه زین مژده مرا جان به بدن می باله |
| ماز بالایی تو شرف مثل پوشیده     | شمع چون سرد را غموش لکن می باله       |

بافرو تر بنند از سر معراج سخن      سبک در وصف قد تو بدین می باله

باغم عشق تو از روز که در کور روم      کور بر خویش تن از شادی من می باله

تا شدم خاک رت ربنه من بالا شد      لاله رسم است که در خاک وطن می باله

جوهری هست در قدر سخن دالی تو      در ری از کوشش نبوشنده سخن می باله

نوبت عشق محبت بقا افتاد

وانه کشیده پیغم چه فن می باله

کاملش سر مشق عسایران دهد      طره اش خرقه بطریران دهد

باج کرد غمزه اش از معجزه      سحر او تعلیم سحاران دهد

از اسرار تنهات در سس تنفا      چشم بپايش به بیماران دهد

منتب نادیده ان لبیای مست      بعد درین توبه به هشیاران دهد

عشق خواهد مبدکی ز ازادگان      کار یک عالم به پیکاران دهد

پاک سجائی که طمعش در بهار      خلعت اخضر به اشجاران دهد

باد را بکماست تا ابر آورد      ابر را بفشرد تا باران دهد

خلق میگویند عایه راجسته جانله در بزم ابراران دهد  
هیچ میفهمی خروش رعیت مژده رحمت بمی خواران دهد  
دامن ماری تیاست کبر کو

روز سنجی یاریه ماران

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ان بار و فایسته جفاکش برآمد    | نوشی که کمان داشت دلم میش برآمد |
| لرز بر سر غمزه ان فتنه ایام    | کردیم بران فتنه که نفسش برآمد   |
| بس کشتی شکسته بطوفان بلافت     | انرا که سنگسازش برآمد           |
| اخر جنون مار دلم راست شد الحاح | کیج و سوسه عقل کیج اندیش برآمد  |
| بکدم بغراغت نکشیدم دو جا       | کر عیسی و محاسب لذت برآمد       |
| از لب کمان حبت برون چرخ دورا   | پرهیزکش اسوده نر از کیش برآمد   |
| من شکوه زبکانه ندارم که همیشه  | ماند چهار اشم از خوش برآمد      |
| بر چیست فلک چشم طمع دوخته بودم | ان نیز چون مفلس و درویش برآمد   |
| از صفت لبش بدوشان حدز اولاد    | بس گرگ که در پیرهن میش برآمد    |

نقلست که در کعبه یک شمع مورع عاشق چو شد از مذہب و از کمیش برآمد  
 با خصم شدن دست کریان نہ زمر دست مرد دوست در معرضه کہ با خویش برآمد  
 در رفته نہادند نسبت عمل خلق

### اعمال محبت دوسره پیش برآمد

بیای که امر جبه کرد و طبل ہما زد بیام نہہ طبقہ رفت و رعد کرنا زد  
 شکوہ رمج ریا حین شکست شوکت خار سنان کشیدہ سکند ز غلبہ دراز زد  
 چو شاطران سبک سیر سرو سبز قبا لوائی فتح بیج حصار مینا زد  
 جو فرسیدہ بدولت بسند سی سند نشست شاہد کل تکیہ بر تنگنا زد  
 چو دید دفتر طہار شرف نوروز برسم و بدعت دی خط خستہ سازد  
 محموز باغ مثنی نمود عہد شباب بچہرہ غارۂ ہمچہ سی زینا زد  
 بدوش غنی بہبود دوست لالہ قہق صلائی عیش زمانہ بہ پیرو برنا زد  
 دغاچی محقق را نازم کہ بعد از مرگ ہم رود و کر غم محمود مذکور ایاز زد  
 امام شہر شد از یک شہرہ درستی بشد مسجد و سراپای بر مصلار زد



چمن چو دید تپی از مخالفان بلبل      به ابلهت کلماتان دم تو لارد  
 صبار را بجو در مغز خاک عطف نکند      نسیم صبح دم از معجزه سیما زد  
 فرزند تخت ز مرد نشسته خسرو کل      بخواست ساغر لعل و می مهنا زد  
 کلاب پاس بلورین گرفته شبنم      کلاب بیرنج دل خفقان دینا زد

قیامت است قیامت صبحی باغ امروز

سحاب دامن خرگاه عدل بالا زد

چه فرخ ساعی کمان نازنین زرد در فراراید      بکام نشسته کمان اب ز جو رفته بازاید  
 خدا یا انست عاشق کشتن مارا بد است کن      که ز غم مدعی بازاید و عاشق نوازاید  
 بگفتم باز اگر امی بگویم راز دل بسکن      ز سر هوش کعبوتر بر پیرا و بخاک بازاید  
 لغارت میرد اول تیغ صبر و دانش      بهر دل که محبت را خیال ترک و بازاید  
 سرخو غامی عاشق نسبت طبع نازنینان      ز تحریک نسیمی شناخ کل در اشهر بازاید  
 روم در باغ و مالم روی بر روی کل فنام      بدید در قوهر که دیده و دل را نیازاید  
 طپسی کرده ام بد که کریمم بیایم      نیاید در بیاید با هزاران کبر و نیازاید

هدائی قائلی کردم که ثابت شیدش را      فرشته تهنیت کوز آسمان بهر نمازاید  
 وفا می عشق را نامزم که بعد از ترک هم هر جا      رود و گر غم محمود ندکور اما زاید  
 چو دلالان معنی حسن جوان را بها جویند      بهای بر سر موی تو صد عمر درازاید

منحن را فرد کی بر لب نمی اندیش را

و گراید همی چون شمع با سوز و کداز آید

کردست و دیر بازم و دیر در نشاپور      و بگره تنم با بد در زور نشاپور  
 در گرمی بندهم سنده سرسام تپ و ق      کوشش پستی ز نشانه عطار نشاپور  
 فیروزه شوم جای کنم در دل معدن      یکبار و گریه بام اگر بار نشاپور  
 در دیده بجای می مژه اش غریب نمایم      شستی بگفتم اید اگر خار نشاپور  
 شاخش همه از چشم چو ریش نه خوردند      هر گل که دم در زین و بود نشاپور  
 این خمین سبز فلک خوشه پروین      یکدسته کلاهت ز کلاه نشاپور  
 قصری که بخونی شده ضرب مثل خلق      یک کشته را با طبعیت ز شمار نشاپور  
 در شکر که چین ندیدان مزه شربت      کبابی فقط از کوزه فتنه نشاپور

ان سیه که در روضه رضوان نتوان یافت      هر کویچه بود لوده بسب زارنش پور

هر چند که ما پوئنا سر اوطن نیست      هستم ولی یلیل کلزارنش پور

عطار و نظری حوذا را نجاست نیست

خود را تو بیز نام و مشوعارنش پور

تابه اب نور شوید چهره پر شام و صبحر      ماه اردا قنابه افتاب شطت زر

شاید ما چون شود ساقی و ساغر در دبد      دور اول عقل اول خرقة اندر دزبر

طایران سدره مبتدر کل اندام مرا      بوم بندد اشیان بر شاخ طوبی بخطر

در تعلیم چون در ابد بپسته خندان یار      طوطیان جان نمک خایند بر جای شکر

شمع من بفرو ز یک شب محراب جانینا      ناچو پروانه ملائک را بسوزی بال و پر

ببخیز ز نشه عشق بتان کافر بود      پیر ما فرمود این را و صیح است اینخبر

مژده بادالقیاس حد حنبت بجای ماست

مدعی هم جای در دلک در تحت سفر

منکه پیوسته ز دستم به سر سدره صغیر      در قفس چند گنم ناله جو مرغان اسیر

شرح اور گئی خویش چه تقریر کنم      که ز مالا بچه سان مستم آورد و زبر  
 دوستداران وطن را چه فداست یا      که به بستدره نامه و پیغام و سفیر  
 کلمه داران سخن را چه شد ای باد صبا      که ز مرغان چمن خواست فغان چمن و زبر  
 شصت سال است که من تر جفا را بدفتم      مردم این بس که کمان می برم اوردم  
 فرصت نیست که یکدم نفسی راست کنم      در طویم شده هر مار نفس چون زخمیر  
 کسیت آنس که نداند عمل زشت و نکو      لیک بیچاره چه ندید که از تقدیر  
 بنده پرور سخن میر حسنی شنو      خواجہ رسم است که از او کند بندہ نیمہ  
 این امانت کہ سپردند بکالی باشد      کہ یکو بندیدہ تاکہ بلویم      بلیر

باعث نفرت احباب شود عمر دراز

ناتجارت بسیرت فوجہ کرمی است میر

نالِب ممکن او گشت از لب چمانہ تر      کہ چہ بد جانانہ مستی ساخت جانانہ تر  
 کہ چہ طور و طرز بار ماہمہ ستانہ است      اہوانہ دیدن ورم کردنش متانہ تر  
 عرض عالم را شنید و کوش بر حرفم نکرد      چشم ہر کس شنود کرد و ازین فسانہ تر

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| دل به زلف یار بستم مار هر سودا رهم | و که از زنجیر این دیوانه شد دیوانه تر |
| موج طوفان سرشکم بلبش بالا گرفت     | کشت از روی ریش نالشت بام خانه         |
| اب یاری میکنم از کرکشت خوشی        | ریش بهتر میداند چون که گردد دانه تر   |
| مار مار اوج عیبی نیست الا آنکه هست | هر که با او آشنا شود به او بکانه تر   |
| سعی کن در باب طوف کعبه مقصودا      | همچو مردان زن قدم بل اندکی مردانه تر  |
| عمده استعداد باشد عالم اشتباه      | ز لب چشم شمع کی گردد پر پروانه تر     |
| تا مگر شایسته مستوع کنی شود        | کعبه ویران خود خواهی ازین ویرانه تر   |

بر غنای قیامت کوه بار عشق را

عشق را باید غنی از کوه محکم شانه تر

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| دوش رفتم بخانه خمار    | تا کنم چاره صداع خمار    |
| گذرم سوی بقعه افتاد    | بقعه به زروفت ابرار      |
| بقعه همچو بقعه خورشید  | در تجلی ریش و تقف و جدار |
| محللی بود بر ز نور خدا | مجلسی بود غایب از اعتبار |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| صورتی چند شد مشابه ام        | رشتک روحانان سبز چمنار      |
| صبح و از از جبین شان لامع    | نورست عفرین بالا سحر        |
| همه در خلق و خلق خور و ملک   | همه در خوی و بوی باغ و بهار |
| همگی ساکنان و اندر سیر       | همگی ساکنان و در گفتار      |
| منفق همچو خوشه های عیب       | مختلج همچو دانه های انار    |
| پیرمینه مبر محبس بود         | در دوشانش درمین و یار       |
| کوی احمد نشسته در محراب      | کردار دشت مهاجر و انصار     |
| یا چو قطب و نبات اطراش       | همچو اصحاب حیدر کردار       |
| مطزلی خواند این غزل ناگاه    | عبسی کرد ساز موسیقار        |
| ای به مالا جو سر و خوش رفتار | وی ییخ همچو گل به فصل بهار  |
| محرار تو جهانی و تو          | نموفه به هیچ کس رخسار       |
| هر که باهوش بود شد بیهوش     | هر که بیهوش بود شد هشیار    |
| هر که بیدار بود شد در خواب   | هر که در خواب بود شد بیدار  |

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| انگشت ای بلیل خجسته متعال           | خمش ای مرغ و حی در منقار         |
| تو که و محرمست این بزم              | تو که و در حرم شان بار           |
| کر بگوئی سخن بصرفه بگو              | و بر برای نفس بصرفه برار         |
| مفسدان در کین و تو غمار             | منکران در زکام و تو عطار         |
| چون قیامت ز خاک بر جبری             | انرمان کشف گردد این اسرار        |
| ز دست تو من شک لب میزنم امروز       | دوانه درین شهر بدر میزنم امروز   |
| تلخ ای صدف زده در لب بد باغم        | طعنی که به خنظل بشکر میزنم امروز |
| تسکین دلم و دوش ز سر جوش نمی شد     | ته جرحه خون ناب بشکر میزنم امروز |
| تو یاده بجام و کرمی بریز که من بنیز | در بزم و کرجام و کرم میزنم امروز |
| من خسرو وقت خودم اقلیم من را        | از نوک قلم سکه بزر میزنم امروز   |
| لنسک فتوح رسد از غیب بگو شم         | ارمی بدر سبیده در میزنم امروز    |

کویا بدش کرده اثر اه قیامت

صد شکر که ای به اثر میزنم امروز

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| شده ام مست و خراب از می و جامی پر  | در خطبات رسیدم مقامی که پرس      |
| سجده کردم ضعیفی را که خدا ابرو داد | بسجود و بقعود و بقیامی که پرس    |
| نگفته گفتم و محسود حسودان کستم     | از لب دوست رسیدم به کامی که پرس  |
| شب که بر تربت حافظ نبرایت رفتم     | لطف فرمود جوابم به سلامی که پرس  |
| طاهر شد و صفی زد و کلامی کرد       | مرغ مسکین دل افتاد بدایمی که پرس |
| طلعت خورشید و کوه کعبه و عشق       | علم فتح و طغر برد پیامی که پرس   |
| چون بپوشید که بچکان عقابی یافت     | باز دل مطبوع از کلب خرامی که پرس |
| دوش از توبه حدیثی نریا نم آمد      | کوشمال شنیدم ز پیامی که پرس      |

عذر مافات نیست سحری مرد در دست

عرض میکرد لصد طول و کلامی که پرس

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| با عشق نمی ساخت غم شینجی و ناموس | رندانه برون ادم از خرقه سالوس  |
| تا روغن الفت بچراغم بچکانند      | دارم دل افروخته تر از دل فانوس |
| مسانه به میخانه مکتبینه از سر    | که پایمی خم باد که دست بسوس    |



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| نه عشوه خريم ز کس در جلوه فروشم    | انرا که بود غين بسودا بود افسوس |
| انم که بوديم و بمانيم که هستم      | کرباي کلا غنم و کرسنه طاوس      |
| مارا چه لزين قصه که بغداد خراب است | يا انکه بشکشته در امل بدر طوس   |
| طل سپر عاطفت عشق و سرما            | کو کمر ز بهمن بشکن کردن کاموس   |
| رحبت بزین است سرانجام چو مارو      | کرباي يهني بر سر افلاک چو کاموس |
| ماو در انجا نه که پوست کشاده است   | همچو در رحمت برخ راجي و ماوس    |
| اي بادشاه مصر و فاعوا ب نوچوشد     | تا چند نيزندان بزيدي و سفت مجوس |

از عقل خيولست دل اسوده قبيت

در کشور ويران نه رياست و نه مراوس

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| غم خشرده بس کلوم بر نيایم زد نفس  | دل درون سینه ناله چون درون چرخ     |
| عاشقی کردم هوس رسوائی مردوزن بشدم | این سزائی انکه گردد بعد من کرد هوس |
| عشق سرکس را بايد بار دم سايده     | توسو لنرم ران کو سخت ران کمر دوس   |
| حاصله چون غم باور رطل مالا مال را | عاشق کمظرف واقع گشته را انچه بس    |

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| عاشق بنامان راجه غریبی چه وطن       | بلبل لی اشیا نرا چه طستان چه قفس  |
| اشنار کن راکستی نوح اوریدت          | کاشنا در ورطه سختی تگر و دگس      |
| تا که نه نشسته کرد کاروان رهروان    | خزای پس مانده جمعی کن بهمران      |
| در رکاب شاه باش و صید اهو کن بدت    | استخوان در کوچه مینجوید سگ نه مر  |
| ز جوینها به پیری غفلت شد بیشتر      | هر قدم که پشتر افتاد افتادم به پس |
| ای رفیق از صحبت مانا که پاداری گریز | که بگوی عشق بازان دزد میگردس      |
| اتش و فزع قبول مال بشر ط وصل او     | منبت خیر انیم قیامت مدعا و طمس    |
| چه حاصل است ز نخل بلند برگ و برش    | بدست کوتاه چون عمرسد ثمرش         |
| کز فتم آنکه قفس هم سنگست درواشد     | کجا رود حلیله طایری که بسته برش   |
| مسافران و بار و فاکجا رفتند         | که هر که رفت نیامد سوئی وطن خبرش  |
| و غارزاده و نیا طع مکن ز بهار       | چه دید دیده ان پر دیدی از پرش     |
| به نیم خربه کرم و زرداب کوثر پوش    | که خاک بر سر فارون و کین و فیمش   |
| بطاق میکند انرا که سرو و فو ناب     | یکر کردن و ناسوی با بگه میرش      |

درمی زین عزم شد است کم ای چرخ    بهر نیکی که بیایی بنقد جان به خردش  
بعاشقی که ملاست کند قیامت را  
ز صد هنر بخرد و روزگار یک هنرش

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| چون شود سرد بدین رخ نماید اثرش      | صید ناکرم باشد ز جراحت خورش     |
| نخل نورس جو بود خام بنفشه قرص       | دزد و دایم در فصل جوابی مردند   |
| عروج زالطمه طوفان برسد تا کرش       | غرق در بای و لایم ندارد ز پلا   |
| ترسم از سحر و بدستی و آن سنور و شکر | من اگر مباد بهوشم ز خدا ترستی   |
| جلوه حورو پری حوش نه نماید و کرش    | جلوه قامت موزون ترا هر که بید   |
| آنکه شهور بود سجد شمس قرش           | سجده میکرد اگر رویت میدید خواب  |
| عالم روشن تارک شود بد نظرش          | یر که بسیار بخورشید نظر نیز کند |
| حسته را که دم نزع نوای بسش          | جبرش یکد بایه نابوت بدوش        |

هم کس واقف احوال قیامت نشود

تا که در آتش پید و دسوز و جگرش

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| و لم خوش است و دماغ خوش است و عالم خوش | چو عنده یسب چرا فصل کل بنالم خوش   |
| بعالمی که نم غم عالمی و کرس است        | به این دلیل خزانم بهر دو عالم خوش  |
| جام ساقی بانی مدام خوش و قنسم          | بلایزال گزین عیش لایزالم خوش       |
| بزمیره اخر بختم مقارن افتاده           | در آن همه شب و روز ماه سالم خوش    |
| خیال ناخوشم کرد دل نمی گردد            | تو در خیال منی نابود خیالم خوش     |
| نمایی گوشه ابر و بید اشارت کن          | که روزه دارم و زردیدن هلام خوش     |
| غم خزان بامید بهار میکند               | ز روز بهیچ به یاد شب و صالم خوش    |
| کسی که زنده باو شد و کز نمی میرد       | کمال مرد همین است و زین کلام خوش   |
| اسب و حل اگر چه تصور است محال          | تمام عمر به امید این محالم خوش     |
| رسد به پیر بغان خرقة ارادت من          | بهر چه مرید زرد و دوازده لالم خوش  |
| ملالت که بود موجب مسرت دوست            | بجان دوست که دل مست از آن ملام خوش |
| که ای مکیده ام لاف و کذب با من نیست    | بنیم حربه نه کاسه مقام خوش         |
| منبعی که به سایل نلفته لایه جواب       | نبوده ام که شود خاطر از سوالم خوش  |

همیشه مطلب من لی طلب برآمده است      نماید است ز روی کس نفع عالم خوش  
 به سنج و زرد جهانم مدد فریب کی من      در بن خم خم نبلی زرنک الم خوش  
 بتوقبات این خوشدلی گوارا باد

که من ندیدم روزی دلی ب عالم خوش

عشق روشن کرد پیش نیک بدر ازدم جوشع      اند و بر دو بمن گفت است غم ازدم جوشع  
 در طریق عاشقی هرگز نغزد با بی من      گردی صد بار سر بر بند با کازم جوشع  
 کامل عصر خودم در فن عاشقی پیشی      زان میان بزم سر بازار آن سرفرازم جوشع  
 ناله بلبل عشق کل دلیل خامی است      بخت این آتش من سوزم و سازم جوشع  
 با وجود آنکه آتش از زبانم بی جلد      خامش گشت و کس نشنید او زدم جوشع  
 زنده کانیم چه شد صرف کار سوختن      سوختن را ساخت کو با عشق از اغانم جوشع

کر قیامت بار یایم یک شبی در بزم او

گه به پیش سیم ریزم کرده زاندا دم جوشع

نیمه روزی بن که در شام سیزدم جوشع      شب به شب سوختم من صبح جاندا دم جوشع

رویِ روزی خوش ندیدم کویا زور زدل      از برای سوختن کردند ای کامدوم جو شمع  
 شب که انجم مجلس را بود من نظارگی      سوختم تا صبح بر یک پای استادم جو شمع  
 من خوشم با که کویا نیست بی دواع عشق      و کسی بر کز زبان شکوه نکشادم جو شمع  
 در محبت گاه میسوزند و گاهی میکشند      یاد و در ز من که در این کار او نشادم جو شمع

از نبات در رقای من نیست دم من

در ره سیلاب چون خس در ره بادم جو شمع

مسم و زرد و جهانم فارغ      بلکه از کون و معانم فارغ  
 غصه دین نه غم دنیاوی      هم ازین و هم از انم فارغ  
 بهم و فزح نه نه امید بهشت      از حجم و ز جیانم فارغ  
 خدق الش اگر در راه است      مرکب انس و جهانم فارغ  
 با کسی نرود و فایه بازم      و ز غم سود و ز بانم فارغ  
 جان و دل را چکنم بی غم او      با غمش از دل و جانم فارغ  
 کله نیست که باشد کله      از غم کرک و ستانم فارغ

ستم دست جمال ساسته      وز می دسته انم فراع  
 کرده از منت احسان فلک      بهت پهر مغام فراع  
 قوت و قوت من از یکد است      اب نامست ز نام فراع  
 تا قیامت بخیاش خفتم

عالمی شد ز فغام فراع

بباد آوردت ای پدرد عاشق      نشا جان غم پرورد عاشق  
 مزاج نازکی دارم به پر بند      ز اسف واد کرم و سرد عاشق  
 نخواهم بهفت کنج و طاقد لیش      غمت بس کنج باداورد عاشق  
 نظر بر روی تو هر باد داد ان      بود باغ و بهار و درد عاشق

قیامت تو طریق راستان رو

مکفر و دین حجار ابرد عاشق

لب بر لب یاری بهمه بر خور عزلی دل      دستی نزن بر طره تا چند لفظ اول  
 باماه روی شوقین زهره چنی بر کزین      بهموده چه افتاده در فکر مرغ و زحل

ذرا صطرب موج اگر نکین طوفان میشود  
 تدبیر ما هم میکند تغیر تقدیر رزل  
 بی رنج کینجی در جهان برگزنداده کینشان  
 آری سیر شود بی شش حلوا می حل  
 ایستاقی فرخنده بی بهشت و برکن جام  
 زان پیشتر که برگند بهمانه مارا اجل  
 افاق را آوردید ام اوضاع عالم دیده ام  
 دارالامان مسکده جاسبت حالی ز خل  
 بهر یغان اوستاد ما مهر و وفارشاد ما  
 هم پیر ما خیر الورا هم دین ما خیر الخلل  
 ساقی بگو نزدیک شد جام خمار اشک  
 بانگ مودن گوش کن حی علی خیر العمل

شاید قیامت زین سخن زاهد زند چین بر چین

دیر که بوی مل بود در دسر افزای جعل

رفته سر در کم است و بس بار یک  
 رفته در دست و دیده تا مار یک  
 کار با نخیه کز نیفتد بد  
 بنخیه بر روی کار افتد نیک  
 راحله لنگ و راحل من سنگین  
 مرحله دور و رحلت من نزدیک  
 ده درین راه من خواهم کم  
 نه رفیق نه همراهی نه نه شریک  
 بار بس بر غم و نه بوی پروا  
 دل مال بس رفیق و مارک ملک



من ز وصل اوز هجر سبک‌گوید      من اوردو دور دور من نزدیک  
 خال نمته چون شود یارب      بارت ترکی زبان و من تا جبک  
 ان قیامت سخن به خاصان گو  
 عامه راست در کیا پی رنک

یار با ما چون در دسریاری ایدل      کرده باید به برزق جاره کاری ایدل  
 ان بری شیشه الفت لبراه شست      تا در ان کوچه دگر پا نگذاری ایدل  
 میوه نخل محبت نرسد چون بکام      به اگر تخم هوس باز نه کاری ایدل  
 مهرانجا که کم از دزد در اید بشمار      نوچه و چه کسی در چه شمار می ایدل  
 عنقریب است نویم بهلوی می نشیند      کرطیب او و مرض انیکه تو در می ایدل  
 مشکل نیست که اسات نشد از صبر و یل      مشکل نیست که تو صبر نداری می ایدل  
 در مقامی که عذیری بند لایا نباشند      چشم دارم که نخواری سحر ایدل  
 که حرف اوست که سودانی قیامت باوست  
 بعد ازین ماو تو دگر به فداری ایدل

|   |   |
|---|---|
| که دل درین مکان برکن برون مرخت این منزل | بکوشم فاش می آید نذر از لایعقلان دل     |
| مراد خواب کند نهد و بر بندد خود محل     | کسی بود از رفیقان سبقت این نوع ایستد    |
| که ساقی کرده در آبش در ترم و در محفل    | بیاغش بر چن شیشه عشرت بنک               |
| سحر نه کام صد درست نه خوابیدن العاقل    | سری بر درون بگرد در طبع شیرناگوست       |
| وجود ما عیار است و عیار این را حاصل     | جمال دوست در ایند بر کرد توان دید       |
| درین گشتی بی فکر درین درامی بی ساحل     | یکی را از نبرد ما آمد رستم کاری نیست    |
| که ما را خشت خوابد بود باین دهان مل     | در بنیاد رطل با بر کل خود رو برادر      |
| که از حایم اجل با شمع مدهوش و لا یعقل   | بس از ما ساقی دوران بسی چانه چاید       |
| مراد با حلقه ده خاره همراه مستعمل       | مرا افتاده یار و کاروان راهی به استعجال |
| به آن حسرت که قربانی بر نیز خنجر فائل   | عزیزان در فوداع و من بروی بر یکی هم     |
| باین مسکن خدا اسان کند این عقد مشکل     | جو عقد عشق باز بفت تیان بستم دلم        |
| که ره بر بهشت خوان است و بر زانوب       | کجا بستم دلی تا بگذراند از خطر مارا     |
| نماند است آن بزم که جدا سازم حق از باطل | ز بس انصاف دشمن گشته طبع حیل اکرم       |

بران اخلاص و پیوندی که بنی بر عرض باشد      اگر زنجیرا باشد که شمشیر و بکسل  
 نمی سازد بن اب و هوای کشور غربت      بشهر خود روم کا نیا رود اندوه و غم از دل  
 مکن بسیاری صیاد بنده سخت معلوم است      که باشد تا کجا پرورز بال طایر بسمل

چه عذر داری قنای حبت تحت کشت دنیا را

ز دنیا هر تنهای که کردی کشت چون حاصل

خزان در من درمی دیگر ندارم      رود کس سر ازین در بر ندارم  
 بامرت کردن از در و رخ نه بهجم      به بهت چشم بر کوثر ندارم  
 نومی باید زین خوشنود باشی      امید از خیر و بیم ز شر ندارم  
 شدم با اشنائی در و نوشتان      بنجر سر جوش در ساغر ندارم  
 کلاه سروری از سر نکنم      که پروای سرواغر ندارم  
 سر شکم بسم و زکی ز روم ز      که مگوید که بیم وزر ندارم  
 از سر میرود در یابست ای دوست      زارم صبرای کافر ندارم  
 اگر چه در شتم زین پیش ازین بس      بیای تو که فکر سر ندارم

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| شده شهر بر سوایے شدم       | منکه از عشق تو سودایے شدم    |
| بشتر از هر چه فرمای شدم    | کر چه در کوی تو کمتر از کم   |
| کاین چنین بدست و شدای شدم  | تا چه می در ساغم ساقی فلکند  |
| ز آن ندانی کر چه صحرای شدم | نبشست در طله اسوئی رمان      |
| یار هر جای است هر جای شدم  | و قمر و عین بعد ازین لزم مجو |
| بس پیمان من زودنای شدم     | کو خون ناراحتی باید تنم      |
| من مرید کیش ترسای شدم      | تقدای دین بدندانای من        |
| همدم باران بالای شدم       | رنبر دارم خوش نیاید اختلاط   |
| بر سر پانه پیمای شدم       | دست بیعت داده ام در پایم خم  |
| طو طیم است شکر خایے شدم    | این محل بنخواست کلیم ز درقم  |

تا قیامت راحته باید تنم

نمکرا طور داناای شدم

نور چشم افق اب انورم      خایپایے مصطفی و جدم

بفرمودم

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| زائده من ال سینه را چاکرم     | بخت گرد و دم سرزد در چاکری     |
| قطب اعظم خواند سطر محرم       | آسمان چون در خطایم لب نشود     |
| نقطه کن را بمنجی دانیم        | ملک قدرت را به تحسین نقطه ام   |
| جدول این صفو را من سطر م      | کنند نقیض اند اوراق فلک        |
| السیانرا بر زمین من رهبرم     | قدسیان را در فلک من مقتدا      |
| جای سربه قدسیان خاکسرم        | خضر خاکم را با سینه میخورد     |
| این عهد نام غرض با جوهر م     | نور خوشیدم بخورشیدم رجوع       |
| بوسه گاه آسمان خاک درم        | خاک آن کویم عجب چه در بود      |
| مسقط الراس از جو خورشید خاورم | نیرم در اصل و بطحا مشرق سبت    |
| خواه سنگم خوان و خواهی جوهرم  | بگیرم در نیک از آن کان زاده ام |
| چون سمندر ز مرزاد دورم        | باده ام ز انور و عطر م از طلب  |
| در درج عیسی ام مادر م         | سبت نود چشم بعفویم بدر         |
| سر خوش لذت ساقی حوض کوثرم     | ستم از بجایه حسم بخدیر         |

دوست تصدیق میست چون کند

چشم ز دشمن ندارد باورم

ای قوت تن قوت روان چرخد کریم      دردم دل و راحت جان چرخد کریم

کله ماهی و کله مهر و کله شیخ و کله کل      کله عس و کله سر و روان چرخد کریم

جسی شربت خواند و کرمی ملک کفایت      قومی دگر ز اهل جهان چرخد کریم

جشمان تو ره بود کفایت رم ره      ابرو و مژه بترو کمان چرخد کریم

ای ترک سلخو بکورت که داری      جز تیر و کمان تیغ و سنان چرخد کریم

نغمای خرد کردی و ناراج شکوبا      بسم الله اگر سبت کمان چرخد کریم

خوانی ورق جو و جفا تا بلی اخر      این صفی بگردان و بخوان چرخد کریم

جان و دل ما باد قیامت بفدایش

سبب در به این وجه از آن چرخد کریم

دل دیوانه شد از دست چه تدبیر کنم      بای ازاده نشاید که برنجیر کنم

ساقی آن باده بر زور جوان افکن کو      تا که ترتیب دماغ خسر و پیر کنم

دفتر و سوسه را بر سرم ای عقل بخوان  
 من نه انم که دگر کوشش تنز و میر کنم  
 نیست در فکرت من هیچ فتور نی لکن  
 سر نوشت لذل ان نیست که نغم کنم  
 ذکر باسط اثر قبض دید در کارم  
 خوش دلی قسمت من نیست چه ندیدم  
 اثر طالع من سر که شود لبو  
 زهر کرد و دفع کر شکم و شیر کنم  
 صفی ساز و سیر از شکم او ای ملک  
 سر نوشت شب بخت بر تو جو تحریر کنم

دیده کردی چشمتی که قیامت دارم

مکنم نیست که از روی دلش سر کنم

خوشاد می که بخلو که قدم برسم  
 کشیم جام مروق به بزم جم برسم  
 صد برستی با ان زمان شود معلوم  
 که به حجاب بدید در ان ضم برسم  
 غرض ز کعبه و بنیانه کفر و ایمان نیست  
 وسیله است که شاید بان حرم برسم  
 نه توشه که بملک و حمد بتوان بود  
 نه را در راه که ناکشور عدم برسم  
 نشی می رود و خوش روی علم درش  
 دلا بکوش که ناسای علم برسم  
 شب وصال جو روز گذشته شده است  
 صبح حشر کمر ما و تو هم برسم

اسب وصل میست خیالی لی اصل است  
 که ما فلک زوکان تا مراد کم بر بیم  
 چه برو تو بیارم نخل زر روی دلم  
 که چه گفتی و چه کردی ز دل خود و حلم  
 خلف و عدل ز طرف نوشه و من مجویم  
 نقض عهد ز قبل نوشه و من بنفعلم  
 دست بکرم که بود ز که اعانت طلبم  
 در سر کوی تو چون رفته فرو پا بکلم  
 سینه سیمیل و محوی عشق است بتا  
 داغ مهر تو بران مهر ثبوت سیمیل  
 خون خاکستر یلیل هم امنیخته اند  
 من نه ترکیب پذیرفته این اب و کلم  
 عشق میگویم و دود ز جگر منجبر و  
 دوست میگویم و حواله بر اید ز دلم  
 خون خود را ز که خواهم و بی نه کلم

قائم آه قیامت نکند کرم مجسم

ادبار اگر بگذرد روزی خوش اقبالی کنم  
 ترکان تر جا و ب ان مقصود عالی کنم  
 بنجم اگر باری کند ر ختم بان کوان کند  
 شاید ز غمهای فلک بکدم دلی خالی کنم  
 خند از که دل دل منم کسفت نماند من  
 اینم سماع اشب سها و ج چه دلایلی کنم  
 کل را نماند زک و بود اعدا ر خجبت  
 وصف حالبش را اگر تفصیل اجلای کنم



بر شاخ گل کرک نفس صیادم او نیز و نفس  
 خون در دل مرغ چین زرزیر و بزم مالی کنم  
 وز زبیر بار زندگی توان خمیدن پیش ازین  
 و بوسلیمان خود نیم میزد حمالی کنم  
 زرناله سازم خطبه و زردوغ ارم سک  
 دل را بشهر خود برم بر خیل غم الی کنم  
 هم چشمتی مکران من جوا بر نیسانی کند  
 او فطره کرو لو کند من در اجلا لی کنم

حال قیامت در قلم ناید در نقیر بر هم  
 چندی اگر چون من شوی ایا که تو عالی کنم

انم که کراشک نمنا بر ایم  
 هر خشت شود طور نیل بر ایم  
 ترسم ز بیم نشاء منصور طراود  
 چون خشم می از جوش درون که بر ایم  
 ویرانه نشین کرده مرا اشک در  
 بد است خیر الی جو در اید بر ایم  
 بچارم اگر آنکه طبع عباد  
 و زرا آنکه سخته بعبادت بر ایم  
 چرا صفت ناکه ببرد تو بکردم  
 از بایم اگر خار بر اید بر ایم  
 عظم دوسر از دکار دوسر را  
 باشد که شود راست یکی زن دوسر ایم  
 در راه طلب از مدوخت قیامت  
 یک کام نرفتم که نه صد جا بر ایم

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ما دایمی که ما هم جان شکاری داشتیم   | چشم بر قرآک صید املن نمودار داشتیم   |
| نام ما هم در جرید عشقباران ثبت بود   | در صف اهل شهادت اعتبار می داشتیم     |
| همچو شمع از تابش رخسارش باره         | اه دودا لود و چشم اشکباری داشتیم     |
| بر فضا زیدایمی جوانان رخسار درازو    | بیش رزین ما هم در میدان شکاری داشتیم |
| دشت محبوب کشته ام و خیل لیلی دیده ام | خاطر شوریده در عشقباری داشتیم        |
| کرچه کل خیدن بنود اما باین دناد بود  | کمر کمان محبت زخم خاری داشتیم        |
| ما نخرال خوشخام رام گردد هم جود ام   | بر سر هر راه چشم انتظار می داشتیم    |
| جان مرغ جان چین از چهره ماسک بود     | هم چو لیل عشق روی طعنداری داشتیم     |
| صید کشتن غایت صبا دین وادی است       | که کبی ما هم درین صحراندری داشتیم    |
| چشم عزت داینده ای نر کسل کسل است     | چون شما ما هم درین کلمش بهاری داشتیم |
| ساقی سرست ما تا بر سواطاف بود        | لذی این مکرده در سرخاری داشتیم       |

ای خوش انروزی تبت از بهر خون نواز

کرغمی بود میبودی تخم کساری داشتیم

من عاشق انرویم و معشوق خدایم      اینطرفه که هم قبله و هم قبله نمایم  
 نادیده نیم لب به عنایه کشایم      کودیده که نادیده خود را بنمایم  
 ای اهل خرابات زمین راز بپوشید      هر چند که پیکانه نمایم در شمایم  
 نه کوه روی دایم و نه بلویه کردی      هر چند بود طور سبک بجایم  
 صد شکر که راهم بدرد دل بنویسند      محتاج نکردند به نعلین و عصایم  
 تحت بند رخت رفتن به بهشتم      روزی که بدرد روز بدرد روز است ایام  
 آن لحظه که در سایه دلوار تو باشم      تنگ است بس ز فکند سایه بهایم  
 من با تو کنم ناکه زخم دم ز تقرب      ای بادشاه حسن صدق که گدایم

در وجودم ازین مصرع برپشت است

من عاشق انرویم و معشوق خدایم

ما و عالم را یکبار از نظر انداختم      کاله بد بود از دو کان بد را انداختم  
 منت دستار سلین بود خیرت بر داشت      در پیشه مافرد دریم سر انداختم  
 قفل از چنین چنین زو که بر در باغبان      ماکید ماغ را در پشت در انداختم

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| برک زمران خزان ورنک زدی شاق بود    | بچوسر و ز دوش خود بار ثمر انداختیم |
| خاک را بر استعار غرت خود در دایم   | خاک دلت بر سر اثر کمر انداختیم     |
| ناخذ تا قوه اندازد نیام هر کسی     | رخت خود را ما بطوفان پیش انداختیم  |
| جعبه خالی گشت و نجر می بخون زین شد | شست خود را از مودیم و سپر انداختیم |
| سوق عالت بوده برویم لی منزل بدست   | صید غافل بود تیری بیخبر انداختیم   |
| ابحیوان کم بقایه خشک لب گشت امید   | طرح هزاره از چشم تیر انداختیم      |
| سر گذشت کو این از غرت عشاق بود     | هرگز از تیغ نرسید از کمر انداختیم  |
| من زبند کالی دل افسرده ام          | جد افسردگی بلکه زردده ام           |
| تن زنده بدست چون مرده است          | بنام من ان برنده مرده ام           |
| نه اب و نه ناب و نه رنگ و نه بو    | کل تیر ما هم که پیر مرده ام        |
| چگونه بنالم نه محسم ز درد          | که تیر حقایق ملک خورده ام          |
| کیا بم من از پهلوی دوستی           | دل گشت خون آب شد کرده ام           |
| سپهرم چو وزدان پیر و دوست          | مگر خوشه از خرمش برده ام           |

نہایت نم کا نذرین معسر کہ  
بمرد اس کے باپی افشرد ام

عاشق شدم کہ عشق رہا نذر ہر غم  
ان خود نوید داد بغبت سی عالم  
بیدوست مانم است نشستن بزم سور  
سور ان بود کہ دوست بشنید نام  
تاکلی توان بکوره حسرت کداختن  
راہن بنم ز سنگ بنم اخر اودم  
چل سال پیش سنگ وفا کو فتم لبر  
در بلبات هنوز زیبا سنگ ہم کلم  
بہر سلامتی وجود خشم و سبو  
شب ماسحر دعای فوج خواندہ میہم  
ان چشم کہ چشم از لب لودہ است  
در شب ز سایہ مژہ مور بر رم  
یا کہ روشنانش جہانم بھودہ عشق  
راہ کمریز نیست از ان زلف بر خم  
طو مار تیرہ روزی خود را ہم جہ شرح  
اشفہ تر رمعی تو با حال در ہم  
از لب ر پودہ است حنالت زین مرا  
خارج سندہ رقاعده کیف و از کم

وامان حشر دوست نہایت زوست تو

دعوی زما و دواوری درد اورا م

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از پیر معان نامی ارشاد چشیدیم   | و بگریختن پنجه از کس نه شیدیم    |
| در صومعه را روی مرادی چون دیدیم | در سبزه داشت از آن روی مریدیم    |
| عماد پندار سرور نمودیم          | در اعنه ناموس شجاعت بدیدیم       |
| مساجده ز بند و ورع از دوش فلکیم | زندان بسوی می بردوش کشیدیم       |
| افسوس که در کسب هنر عمر تلف شد  | دولت همه در بی ببری بود چو دیدیم |
| با آنکه هر خبک کسایت دلی ما     | ایام به نرج که بغر و جنت خریدیم  |
| گفتند که در کرد بود مرد دروغ    | بس کرد که دیدیم و مبروی نرسیدیم  |
| هر طایفه چون ره ورسمی بگریزد    | مانند زره و سم خرابات گزیدیم     |

چون نامه اعمال بدرارند

الحنه لله که مانده سفیدیم

|   |   |
|---|---|
| من از دنیا و از عجب باید دوست خیرم      | نه انرا خواهری دارم نه این را از زویرم    |
| خیان بکشته ام بیوند مهر از خورشید بکانه | که بپند هر که بپندارد و بد مرد است فرزندم |
| محمد الله و الله دل و ارسته دارم        | نعم و نشادی عالم را بکبریم غنیمتم         |

مانند

نمرنا بخته می افکند و کل شکفته می افتد  
 در نقش افکنم دل را بر کوثر نام اسایش  
 نهال لی هیز بود لرز و لرزش برکنم  
 که من تنگی چنین درد و دمان عشق بسندم  
 بر نه سر اگر چون غنای خاکش کردم  
 در آن بهتر که نادار دغم دستار بایندم  
 من زرد و لایکی نا صبح آرند و بسندم  
 تو خود یاری خردندی چون شوکت کن  
 لرزین اسلام بمعنی به است این روشن  
 بقران کر غلط گویم حایل باد بازندم  
 دل چون موم را اودم بدست آتش جو  
 نوکل بر خد آتش مگرداب اندر افکنم  
 بیایش بوم بشمند و روشن و درخیزد  
 شاندان خانه ویرانی که در آتش جو  
 اسندم

عجب درد است مملکت عجب کار است مشکل تر

من چنین محتاج و مستحق خدا وندم

ساقی بخوان دعای قدح از برای ختم  
 رحبت بحسب بکند ناقضای ختم  
 هر کس ز دست دست ارادت بدست  
 بایم و دست و دامن حاجت روا ختم  
 از شک سوده مرده کرد خاک سبزه  
 بویی بهشت ابد از آب و هوای ختم  
 بر روح هم درو در زندان که اولاً  
 می او ختم فلک و نمود او سبک ختم

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| سپت الحرام کعبه مقام جدال نیست | خوش بامنی است مبلیده خاصه قفای خم |
| مستان هزار گونه مخلق هم کند    | بر من چه عیب اگر بتم سربایي خم    |
| کسب صفا نموده ولم دانی از کجا  | از باطن مقدس مضا ضایي خم          |
| ساقی فنون مصدع وقتت مشبوم      | سرجوش اگر که مست بسازم بلایي خم   |
| شاید بخار ماز نظیری بسرود      | دوران صلاي جام زود او صلاي خم     |

از خم و از قرابه بچشم شود  
به شش اگر که مست آکاوری خم

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| فتنه ایجاد کن ان شوخ ملا انگیزم  | مازید بر فرس عشق و جنون مهیزم    |
| من جان روز که در یزم غمت نشستم   | نه نشستم نه نشسته که در بر خیزم  |
| گفتمت که غبل ماه فلک معذوم       | بروده سودای تو از سر خرو و نمیزم |
| دوستی جو نتو چنان داعیه عیش کنم  | دشمنی همچو فلک چون فلک بستیزم    |
| ببرسم کربزنی تیغ بکرم دست        | ورتهی مایه چشم بر کاب اوجیزم     |
| این طبعان همه میچول مرا چند دروغ | به نکردم ز مد او او کشد بر هنرم  |



دزد و تبا هم محبت کس بدند ز نهام همه خاکشور شامست کجا بگریم  
 کس چه لذت برد از صحبت مانند منی ده که در مرزعه دهر شل یا میزم  
 شاعران نقل لب یار با انواع کنند من بزم شاعر و من نقل شکر میزم

قدر چیزی نبود چونکه قیامت بر او

شکر صد شکر که من بنزد یکی با جزم

من یوسف عهد خود چاه طبع مجسم زین چاه اگر بالاشدم با چاه و باعث سم  
 پیر این بند ز راتاب کشیدم از سرم کوفیده است اندر سرم یکسان بلاسم و اطمینان  
 من مکن طله از جان طله ستیغ جفا افتاده در این خارسان بقدر و تمجید  
 کربا التوبه درد من صفت رود بر مردون تا سر برارند از کفن ماتم سراپا رسم  
 من در وطن ای محبت سلطانم و حشمت والد اینجا یکم با الله ایجا یکم  
 دهر از بر از افعی خود از من ساد کنش روزیکه ز اوم دایه ام مرد است کام  
 من کیمیا من سیمیا میدانم و هم کیمیا خلق لر کند اطمینانی و لی دانند چون خود  
 بس کن قیامت ماجر افشای سرگردان چرا تو مرد درویشی ترا با سر درویش

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| نه دماغ نکست کل نه هوايي يان دارم | که هوايي و بکړي من نه تو د دماغ دارم |
| دم و د و د دل نه نوم لطيف غنى کرم | که خوشيچ صديق اثرى ز دماغ دارم       |
| سر صحبت در درست است دماغ دارم     | ز نيم شيشه قدرى بته اماغ دارم        |
| سريع لاله و مل چه روئى يان دارم   | شکاف سبزه ام که نه ز ران سماع دارم   |
| ز شيد اگر چه پرده شيد عايقان سپاه | تو بيا که اردو دیده بر بست چرخ دارم  |
| من و امضى که عيسى بعلاج اگر تيزد  | نفحات قدس بشمار لاه دارم             |
| نشان فرقيت ز ابد بجل مرا که من هم | نه مار حيله خوش طبع رو لاه دارم      |
| بخرام کلبه سم نوا جو بلبل اما     | بمصطفى اسيرم که لباس ران دارم        |

غرض اى قديست ايجان ز جهان توئى دانه

ز جهانسان تنفر ز جهان فران دارم

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| کرم کردى بدست خوش جانار زنجى خنم        | باين عاشق نوزنى مار زور شر محنم     |
| بشمت ارتيام سر حکمت واجب القلم          | بخير نزر تو برم نه عاشق سفل و دودنم |
| نعيم عرمان فلم سربان اثره کرمان بلم لان | مبارک باد سامان و لمعه دي محنم      |

غم دل اشک خون بالا بقدر و قیمتم فرو  
 کز آن بملک البرزم درین محشم جسمم  
 الا ای نشئه کر روزی بودی مرافتی  
 بدانی که اشتیاق وصل جانان یکشده  
 بود ما شظیم نهن دل از کف دفته کانم  
 چنین یادست در این باب قول فلاطونم  
 نماز صبح در شغل صبحی رفت از یادم  
 بستی کرده ام سهوی که اندر شرح ما ذوقم  
 اگر ندی خرم مستی است ساقی در دست  
 که من محرمست بی میست آن لبهای سکونم  
 قدیم الخدمت پر مغام خونی دارم  
 بنجاک بایم خم سازند بعد رکعت دوم  
 قیامت بگردد باشد سایه طوبی نماند کو

لبس پراکنده باد سایه الفهم و موزو غم

ای بجان نرویک دور از این تن زنجورین  
 دی بدل تردک و دود از دیده لی نورین  
 کاست زر کل کاست از دل روشن جیم  
 تو چو شاد در و مانع و دیده منحور من  
 دیده جان بین باید دیدن روی ترا  
 خاک بر بنای این هر دو چشم کور من  
 زخم عشق و مرهم کافور کی باشد علاج  
 بوی مشک اندر مشک از فرقه ناسور من  
 خورکمران خاک خواهم ز کفن  
 گر کسی از صهو خواند نام تو بر کور من

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بگویی دوست و لایک و کدائی کن     | ز عمر باقی و ایام پادشاهی کن    |
| نکوئی که غم عالمی بخور لیکن      | سنت را بکرم حکم مویا کن         |
| بشکر صحبت احباب و شنای خست       | چراغ دیده برافروز و روشنائی کن  |
| که دورتی بزمی مگر درباری         | بگیر بکده و قسج ماده و صفائی کن |
| باتفاق حکما همه همین گفتند       | ز هر که از تو جدای کند جدائی کن |
| اگر صاحب خضر از تو درباری        | زبان بکام کس ضبط راز عالمی کن   |
| بنوش جام معالی و دل مصفا دار     | بپوش خا به رندی و پارسائی کن    |
| کرت هواست بچو سیم سهره کردین     | بکوشه نشین ترک خود نمائی کن     |
| وضع و مشرب مایه کرا و ایدل خلالت | بکوی طبیب بچو خوش راد و الهی کن |

سزد قیامت اگر از تو دو بکدر نزد

ترا که گفت که ما مردم اشنائی کن

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ای نادک جفا و غمت را نشانه من | عاشق جهان و کشتی اندر مسانه من   |
| افسانه لب نمک چشم عالم است    | از چه شدم به خست و ماغی فسانه من |

در چار سو بیاد تو بکبر میباشند      ثالث ثلاثه لعنه ام ای بیوفای من  
 ز اوم در چه لیک تو کو خواجگی کنی      سر خط بندگی و محبت جاودانه من  
 شادوم که ما ختم نعت باشنا ختم      نزد و قاجه حاضر و چه غایبان من  
 تا بر تنم سر است نخواهم جدا نمود      شبانی نیاز ازین استانه من  
 سز زنده ماند کس از خاندان عیشت      الا بمن یقانه نه کار خانه من  
 دیو الکاف خورند خم بکه خورد دام      در عشق سگ سز زش از گران من  
 کو بند زرد و دست نهان به کاشکار      خاموش چون کنم جود الش زمانه من  
 چون مطر بکه مست بر آید ز بنم شاه      با خود ز پنخودی بسیرام طرانه من  
 معذور دارمستم اگر انکه خورده ام      همه جرعه ز جام شراب شبانه من  
 زین بس روز عاشقی و سر عشق را      گویم بصوت بر لب و جگر و حنا من  
 رسوا طلب نده و ز نزل بود طبع یار      من نام عشق بروم و گشتم پیرانه من

اصلاح کاو بار قیامت کنم مگر  
 اشب بلوی سگده گشتم روانه من

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| کجای ای خزال خوش نگاه خوشخام من        | تو نازم کردی ز من و حشنان گشتند ز من |
| ز شهر نام و شک او رده ام کردی بخون غلط | الهی ای دل او رده لی شک و نام من     |
| بسته را روز گشته بکام کس و ناکس        | چه میدود مکرودی یک شبی هم گز بکام من |
| مدرد ز شک و بوی از وفا کل جانکده دارند | صبار من مرغان قفس کوی این پیام من    |
| بصد افسون مدینه ناکه مرغی آشنا کردم    | کهن رودیه بود افسوس مار و بود دامن   |
| بخویم خبر ما مرغی شکار و طایم اینک     | ز شوی بودی ترسد که بشیند پیام من     |
| بفکر در من بیدار من افتاد نکامی        | که کشته دید بروج مزارم شب نام من     |
| بعده عشقاری دین و ایمان را دعوایم      | ازین بس طاق ابروی بناس و سلام من     |
| بیا که لی لب میگوئی تو ناصی دم شرب     | ببالب بینی از خواب دل الشیخام من     |
| ز کف جل المین عشق یا محشر نخواهم داد   | توبیت طره ساقی و دست اعتصام من       |
| ز فیض روح حافظ میده روح الهی کردید     | رواق سینه یعنی معدن در طلام من       |
| بکه دل از رده ام ای پونا از خوی تو     | شاید در جانم طلب ابد نه ایم سوی تو   |
| با چنین عاشق نوزی و محبت ازین          | جای مال بسیار خالی باشد اندر کوی من  |

همچو موی بعد ازین زنجیر مارا بکشد  
 آنکه بود در قید صد زنجیر از یک موی تو  
 کردن لذت دست هر کس که موی را سوزید  
 فرض کردم دام نه زنجیر شد کسی تو  
 دل را بی سبیل باشد لطیف و دلاور می باشد  
 جز دل دلاوری بود و غمزه جادوی تو  
 نخی بدند روی حشمت کرد مارا ناسید  
 و چه بودی کر که بودی خود تو چون رستم  
 کرمین بوی وز یکی باعث خوی شد  
 با وجود کل چه حاجت بود رنگ و بو تو  
 صحبت تر و انسان و پند اصحاب عرض  
 خست کرد اب مروت را غرض در جو تو  
 دور از تو گشتند بر پهلوی  
 خوشترم ز آنکه باشند خبر در پهلوی تو  
 رو برانویی هلاک گشت بر دیوار گریز  
 بهتر است از گشت و روی آنکه مرا یست

چون قیامت بعد ازین با بر و جوان تو کنم

بسکه دل دزد و دام ای بی وفا از تو

عرض صاحب بنی است شنوایه  
 ابرو در عرص نان نتوان کرد کرد  
 چونکه ز یک فرض جوی سرد شود انشعاب  
 من و سلاست اگر خود همه نرزد بند  
 کنج زگر که خدا داد بفارون بنو چه  
 شایر داده خود باش و کفیان مکر

چون بدو زده ارباب کرم آمده  
هر چه داند دعائی کن و بستان و برو  
چون نوکته محل ملک از بر همه را  
روز و شب چند توان خورد و خم کند و نو  
بر خورد تا مگر از کشته ما هم داری  
کشته آن در آن ما جو نمودیم درو

یاد ماری بجهان از تو قیامت باید

کوهر جان چو بگری در سخن نه مگرد

ندل بیاع کشد نه بیوستان پیو  
بدیده غنچه نماید سرستان پیو  
بکام خاطر دشمن نشسته ام گویا  
بمخفی نه نشیند و وستان پیو  
شراب نشسته بخشد کلاب بومدند  
فردا است دماغ و دلم جهان پیو  
چه جایی کلید مایه ملک این دل نیست  
که ملک کشته بمن وسعت جهان پیو  
عجب معامله رفت و طرف سودای  
که سود برد و جهانم شد زیان پیو  
سحر و غنچه شدم سوی بیاع مادل ملک  
که ملک عقد دل من ماکه ملک زمان پیو  
قدیده جیب کل و عند است مایه  
سرای بلبلان بود بستان پیو  
بیا بیا که جان ادم ز تنها سیاه  
چهارم اید و کرماندیم جان بی تو



ملالت نرد دل و مملکت ز خاطرش نرود

نشود قیامت اگر داخل چنان بی تو

ساقی ترا قسم بسبرم بمم بده      برکن قسح لبالب و بی دریم بده  
چون کار خیر در همه وقتی ستود است      موقوف ان مباحث که گویم یکم بده  
در مغر کوشش دل خوش مزنند      مطرب ذلال خضر زهر نیم بده  
جان کرست ہی طلبه نیست حجتی      قبض الوصول لب ز خط ویم بده

کر عیش پایدار قیامت بیاید

دستی در دست ساقی فرخ بمم بده

شب فراقت ترا شتیقت باده <sup>نظم</sup> رود نیم      فند ز ایم بسینا نکلود و ذرا شکم بر چشاده  
شمار اینم کسی بداند که کرد ما در حساب فطره      حساب در دم کسی تواند که دلت شکم داند <sup>شماره</sup>  
کمین لبم تو تا شکسته دلی که اورا رخصه      کناره جسم ز جلد هست تو تا که حسین کناره  
ماده کارم به پر غروری کمین کش سلاخوز <sup>سلاخوز</sup>      نکه جواناک نظر بلاد که منم خنجره قیاده  
خند غمزه ربکه صافی سینه <sup>سینه</sup> بی دل سفا      جوید شیرین محبت لاون زور و خوش کناره

ساز ساعد بقبضه رنج به خون میالاد و شکست که قتل مارا بس است بار از چشمش فرو افتاد

دوروزه درخت بهار صحت درین طشتان که کل به کشن بسی نه بنی ولی نه بنی مراد و بار

به عشق باری مرا طاعت در شاید که چون قیامت

گذشته در دم ز فکر در خان کسده شمشیر چاره

فلک چون مهره مرادم اندر افکنده بفرزین بند نطع زور کارم مصطر افکنده

به هیچ آتش حراغ طالع مادر نمیکرد زلی ابی نهال قسم رب و بر افکنده

نمیکرد و بدستار آشنایه بسرم کرد مکر افیون و بنیکم ساقی اندر ساغر افکنده

هر منزل که روادم به امید طرب بنم غم ز من بیشتر او بخار رسیده بر افکنده

همان کو بی تعب روزی خاد و مور میخند بر دست خنجر می مارا لکام از دور افکنده

بدریا نیکه مارا کو بر مقصود با امید صفت نهنگ از بهشتش دروغ سپاوش در بر افکنده

خداوند تا خدا رحمت مرا اول در آب که خاک مرده ز ورق را طوفان اندر افکنده

باید این سخنانست رو سلام مانده خواب که بجران وعده دیدار را بر محشر افکنده

صفت کفر و ایمان را ایک کورانه میراند در اینجا عقل باطل بپوشیم جل بر خراف افکنده

کسته بادبان شکسته پیمان نمانده است  
بگر و آب حوادث کشتی مانکر افکنده  
ز بیم بر صفت خوان و بار دام از دست فرو مانده  
پیام سوهی قاف و بیک عفتا سیه افکنده  
بقام دل ملک امروز دیگریم بگرد و کو  
قیامت انتقام خود بروز دیگر افکنده

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| طایفه پشیمانان هم نفسی عن شده         | عبسی جبریل دم محرم لهر من شده      |
| من ز کجا و صحت اسرار سود از کجا       | خصلتی جوج کویا ختم به بخت من شده   |
| کفر گرفته ملک دین مهر بدل شده بکین    | فتنه فروده و در من و هر از من شده  |
| لای گرفته چشمه آب حیا و شرم را        | خاک غریم عجب بنود اگر وطن شده      |
| شاید اگر به خوری و نشود دلم دی        | ز آنکه چو کل زمان می میرسم کفن شده |
| کل بچه رود گرد و باد صبا و چنان و زود | شعله دی چو خالم مملکت چن شده       |
| حیرت من احمدی احمد کابلی چه شد        | معبد شمع صومعه مطنج برهن شده       |
| میدی غول کشت کجا حبه الفقار           | کردن و سربسی گران بهن و بهرن شده   |
| رب محی احمد این بحر و نخل             | بنده اسیر صفت دام و دود کن شده     |

باعث فریب غیر شد بعد قیامت از دورت

ز رایغ حبش و از شرع مشکین بشود

خیز و بسو روان جلوه شمشاد ده قامت شمشاد را جلوه کری یاد ده

رونی سبیل سکن مات نقبش ببرد نافه بچین طرح کن غایب بر باد ده

سُرک بخون نشد ز امت می ناز کن مست پوشد در نقش خنجر فولاد ده

طره طرار را رسم کند افکنی نغمه قتال را دشمن زدن یاد ده

رسم کهن در نورد وضع نو ایجاد کن باده برندان فرست توبه بزماد ده

محو کن از خاطر مایه غم مگذار را یابد لم الفت خانه صیاد ده

باید هم بر شکن این قفس چارچوب مالک مرغ قفس رحمت فرماد ده

باز که ز طغیانه بخش خلعت ستاری باله زغر مانم حشر که در شاد ده

عشق دید کوشمال خاطر اسوده را شوق طعنت پوشد طفل به اسناد ده

بیشه مانم خوری شکره ما جان کنی شیشه به پرویز بر شیشه به فراد ده

کار قیامت بیا که شتر زبیداد تو هم بوناالم ز توبه خدا داد ده

یارب که باد نماید آباد میکند . از انقلاب فتنه مصون باد میکند .  
 از حادثات و بریدار الامان گزینت . امر آنکه بحث نیک نشان داد میکند .  
 بیت العشق میکند خوش جای هست . از بندگی نمایند اراد میکند .  
 در دست خاگردار گشته بود اگر . بکدم غمیرسید بفریاد میکند .  
 پیشانی بر کشاده پریغان به بین . بر گریخ عبوس مینا میکند .  
 آن جاکه غم فرا بود آنجای دیگر است . خاص از برای عیش نهادن ایجاد میکند .  
 صفت مرا میکند روزی حواله کرد . روزیکه طبع مندی و بنیاد میکند .

فرواقبات در بهشت برین روم

بنم به سلسل کنم باد میکند .

تو مخوری و شب بیک لی مشعل مرود راه . نیفتی تا چو هشیار آن کبی در جاکه بود در جاده  
 فسون زاهدان مشغولن بشنود که داد از کف . بایک روده بر باد خالی صید خود زود باد  
 اگر خواهی خربانی را سرار دل امان . چنان ز می بجز از خود که از حق مردم آگاه  
 جو شطآن محبت را بگذار و عجز اور درین حضرت . جو آدم مانگودی را نده و نخدول از درگاه

لال عاشقی کفر و لال کفر ایمان است      نشاید رست بر بام بلند از زمین کوتاه  
نخواندم تا کتاب بر همین این نکته فهمم      که هر کس راست معبودی بخریب باشد کج راه

قیامت عین انکار اصل او راست اند عشق

همین تحقیق و توحید است افراد لاوالا اله

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| اخوایی پونا جفا کردی   | بجفا نای خود وفا کردی     |
| بی سب ساختی با یک رو   | بی جهت طره را دو تا کردی  |
| سوج در هنر کوثر افکندی | چنین برابر و زدی خطا کردی |
| کوتش بر قول مدعی دادی  | هر چه گفت رویتو با کردی   |
| همه برو فی ارزو رفتی   | همه بر جت بدعا کردی       |
| همچو ز ابرو صال کنزیدی | ترک باران آشنا کردی       |
| رو سوی دشمنان همیداری  | پشت بر دوستان چرا کردی    |
| ز غم من رقیب پیو شوی   | ضد من دل ز من جدا کردی    |
| من شکستی چو عهد ما آخر | پس چرا عهد ز ابتدا کردی   |

چون نمودی دلم سزایش بود      خوب شد خوب شد بجا کردی  
 شرط جور و جفا ببردی      حق مهر و وفا ادا کردی  
 قهر کردی و لطف فرمودی      درو پنداشتی دوا کردی  
 خون مار نختی حلالیت باد      اجر او را حیرا سبیا کردی  
 کشتن عاشق آذغایت بود

بافته هر چه ادعا کردی

سلام ما برسان ای صبا بیار      شمیمی از گل باغ و فایا بیار  
 روم بدشت و خم خود و حشیان کویم      نماند چونکه درین شهر غم بیار  
 دو خون گرفته به قلم نوشته اند سبیل      دل فکار یکی چشم اشکبار  
 جراحت دل صد باره را چه میداند      مدینه در نیمه عمر خرم خار  
 ترا چنانکه توئی کر کسی خال کند      لصد زبان نتوان وصف از بار  
 دو چشم هست نوزین دست اگر آید      بدیر و کعبه نه سپند بهوشیار  
 به بی نظیرت از ممکنات نتوان گفت      بود مثال تو دافسریده کار

بحیرتم که همه مست یک میم چیرا      یکی ندیم سراسر راست و سواد کله  
 سری که مست ز سودای عشق خالی است      یکی عزیز چرا گشت دست و خوار کله  
 بروز حشر فلکندم شکوه شب بچرخ      چو در زمانه ندیدیم دوستدار کله

چو عشق بار کناه است پس نخواهی یافت

بعد چراغ قیامت نوال کجاست

عشق میوزن کترن به بنود به روزی      هیچ خبر باده مخور چون چنین شد روزی  
 ای جوان کشور دل را چو سحر خواهی <sup>نقطه</sup>      باید این پست در زین بپوشان اموزی  
 خنجر غم بکش در ع لوط در پوش      سمیت از عشق طلب کن ز خدا فروزی  
 بر سر تربت عشاق به اخلاص دوست      کر چراغی ببری شمع مراد افروزی  
 سخن بگویم و رفتم ز من این بادت باد      ای که مشهور جهانی به سخن اموزی  
 شیشه می به بغل خرقه ابرار بدوش      او درین شیوه زندگی و صلاح اندوزی  
 انقدر کرمی و افروختگی و اعطاست      من اگر فروز نیم پس تو چرا میسوزی  
 روز چون گشت کائنات شود پیر اجل      دیده بود شب مار به تیر از روزی



نکنم سگوه کمر از دوست قیامت چکنم  
تنگ آمد دل خون گشته غم اندوزی

دلم بروی بیالایی چسته      میر که مال خود را مفت جستی  
ببازی بازی از من دل ربودی      چه خوش از دست من بروی جستی  
در بنا از چنین شکل و شمایل      که در دل سخت و در عهد سستی  
نکردی یاد طوبی در جهان کس      بیالایی تو کسر روی برستی

قیامت رستی از روز دوزخ بجز  
جنان و ان که خراب حشر رستی

چشم ما همه کور اند لرم از کجا چشمی      ناکند تماشاست خواهم از خدا چشمی  
کی توان بهر چشمی دید روی جانانرا      با خدای بن باید با خدا نما چشمی  
هر که چشمش از نور دیده و رو بگرداند      سخت به صبار و سبب طرفه بجای چشمی  
تشنه ملاکم کرد عاشق سیه روز      بدین ابروی تار سرمه سا چشمی  
نما چه شوق دیدارم کل و ماند از خارم      غنچه گشته ام دارم بهره ضیا چشمی

وہ کہ ہر قدر بنم خواہت دگر چشم  
کس ندیدہ در عالم همچو من کد چشمی  
در خم و سبوساتی کرماندھی بلیقی  
نغمہ را بلو یا ماس از دشتنا چشمی  
کمرخان قیامت امید بند جابر

ناله کردہ چون ز نس بربخ تو و چشمی

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| صبح شد صبح بسیار ای ساقی  | در روی مرغ و خار ای ساقی  |
| نتوان بی نمی و معشوق نشست | خاصہ در فصل بیار ای ساقی  |
| اب ز آورد در باغ نشاط     | رشت توبہ بکار ای ساقی     |
| خستہ سبب دقن بہ نشود      | مکر ز شربت نار ای ساقی    |
| ندیم یا بیخیم بادہ زد دست | بہر طرہ بار ای ساقی       |
| خرمن ہوش مرا انش زن       | ز آب ہر گشت شر در ای ساقی |
| بیک جرعہ جان کن ستم       | کہ ندانم سہ و چار ای ساقی |
| بشیر کیم قسح و کمر دہ     | تا شوم شیر شکار ای ساقی   |
| کمر خود رفتن با سہیف غرض  | بس می آید بچکار ای ساقی   |

بکشا طره شین بکش      طبک مشک بسیار ای ساقی  
 مرف شد عمر یکجند از جوهر مری      چند از دور و دور ای ساقی  
 کار از حیل شیشه بگشت      دایم رندان بگذر ای ساقی  
 آن پیرزاد که در شیشه نهان      کشته از شیشه برادر ای ساقی  
 ناله کارش بخاف آنجا      خلق سینا بفشار ای ساقی  
 آن امانت که سپردند بتو

### بقای بسیار ای ساقی

تو که زر گری باز در بسو و اندر سی      چه عجب کر که به سودای دل نرسی  
 چون تو ای یوسف خوش عهد رسیدی مراد      شرط بنود که بفریاد ز لایا نرسی  
 حرف از خانه دل کرسمت ویراست      چون تو اش خاتم خدای و باد و نرسی  
 ترسم ای دوست رسی و نرسیم که من      وقت از شود تو به تماشای نرسی  
 خوش صدایک مرض است اینک تو در ای دل      چشم دارم که بتوفیق مدار نرسی  
 کردم از نوش لبش بوسه نما گفتا      بلبیب تا نرسد جان به تمنای نرسی

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| کوی شوگر سران زلف چو چوکان دار   | راه بر سج و خم است از روشن باری   |
| خضر راه تو بدرمان تو محمد و توبس | جان سپرد جان در روی عیسی نرسی     |
| ترسم از شیخ ازین ره که خوداری در | ز آخرت باز بانی دید بناترسی       |
| که شوی ابر کعبش شریفیت نرسد      | تا بقیض دل از باطن دریا نرسی      |
| که کنی عمره همه عمر که مردود بود | بطواف حرم کعبه دل تا نرسی         |
| فرصت از دست ده کام خود زود هرگز  | می خور امروز مبادا که بفردا نرسی  |
| جهنم کن عشرت امروز به فردا ممکن  | نوحه دانی که به فردا برسی یا نرسی |

به امید می که ترا هست قیامت در دل

جز بدر کوزه در و کوزه دهنان نرسی

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| صوفی از جگر از باد مسنان بخشی   | تا قیامت نه نشیند در از وجود خوشی  |
| باد خور ناستود این خورشید است   | خاصه ان باد که باشد ز کف ماه و شبی |
| آتش از محکم و زرق قلب میرد      | عشق خالص کندت از همه غل و غشی      |
| چار سو جاده جوی آتش عطشان تواند | و دعا کن که نماند نصیب عطشی        |

شاید ایدیل به طبعی سروکارت افتد      بنفش مرده نه آخر به خشت خشت طبعی  
 طاقت رشت الفت جعد خواهد بود      بکشد چون زو و سهرن مکش و کشی  
 بخت برشته مدولت نرسد زاصل است      بولست بود صبح السب و هم و ششی  
 را ضمیم از روشن رندی خود کردند      بخت بید بودی اختر بید روشنی  
 خواهد بر بحث کن دارد اکر رند و نای      بهر از شخ قرشی است غلام ششی  
 بر گناه که قیامت بودت عفو کند

جلالان در نیانه مگر خود مشی

پیرنغان چه خوش گفت در روزگارستی      بهار است بهر کار آلا که کارستی  
 هر صوبه راست فصلی بر نخل را بهار می      کل چون بیاع اید باشد بهارستی  
 کل است و بلبلان مست لاله بیاید درو      شکر خدا که کردید شایع شعارستی  
 خوش آنکه چون شقایق طرف چمن براید      در دست جام مایه در سحر خاریستی  
 آق طاع ربع سکون دیدم ولی ندیدم      اسایشی که مایه خرد و بار میستی  
 تا عطل کار فرما ننمود شهر بدست      بفرمانه و در بگریز اندر حصار میستی

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| الباس و خضرو در عین فی فردا یک    | اب حیات خور و نذر چشمه بهار مستی   |
| میخور که عرق مردی دوزی بجوش اید   | زالی زند برستم چون شد سوار مستی    |
| منزوت بود محیط چند از نماز نوت    | بولن بخور حبت سیغی بنجار مستی      |
| منصور بر سر او لغوی محب بیان کرد  | کامی است در است امنیت دلگشتی       |
| قلب از سر شناسی همچو محک که ایدل  | جذبی شوی مقیم در العبار مستی       |
| ساقی بر غم را ابدی ده که کرده امن | تا عقل برقرار است با خود قرار مستی |
| بختم ز خواب غفلت بیدار اگر نماید  | تا صبح حشر خواهم سرور کنار مستی    |
| مدون و فرصدارم چه با چه ناصح آما  | او دین دار عقل است ما و بنادر مستی |

فکر غم قیامت حالی را بجز بنود

چون فرصتی نیابی از کار و بار مستی

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| صبا چلفت ندانم ز کل سبزه کوشی      | که رفت از جود و شد نایب قلع کوشی |
| کلان کل است که صد بار دیدی ای بلبل | ترجی شنید که هزار خبر و شنی      |
| چه آتش است که مادر گرفته است ایدل  | که من کیان بشدم تو هنوز میجو شنی |

ملفوظ

کلفتش چه شود کرشیبی کشمیرت      نجهزده لقت تو و ما پری هم اغوشی  
 من ان نیم که کسی باد من کند کاپی      مکر بوقت فراموشی فراموشی  
 با نیکدر که لب شکوه بستم زحفا      کمان بر که دلیل رضاست خاموشی  
 تمام عمر جوهر دم بیک قبا بگشت      که چون کلمه بود خو تعارضت پوشی  
 اگر چه سرو سهری قد و معتدل بالاست      ولی نمریدش با تو لاف هموشی

بهوش گرفتاریت ز دست ساقی جام

که عنقریب رسیده است دور بهوسی

این نصیحت ز مقامات پدر دردم یابد      قطعه که خدا روح و راهم اطلاق کند  
 رن که از خانه برون رفت لب جا کرد      به که در خانه رود مرد سبزه خاک کند  
 اوین باد ز من برتن و جان پاکش      اوین هر که بران جان و من پاک کند  
 یارب غم هست و منت کن دور ز من      قطعه یا بهری ده چنانکه با غم سازم  
 ان سر که سجده تو خیم باید کرد      قطعه پسند که پیش غیر تو خیم سازم  
 عیاش الدن سک کوی علی ابن ابی طالب      کنم و خواست در محشر جز این نام آید

بلوح بر هم نبولس از من این دیو صحرای را      بنفیرب زمارت صاحبان دل میروانند  
 از آن مردن پسنداید که مرود مردنش      دو صد لعنت بر آن عمری که در خوشی عمر <sup>خواهند</sup>  
 اسماعیلادی سوالی کرد از من کودی      که علی را شناسی انکه شاه اولیاست  
 گفتش نه انچنان که دوست نسام <sup>قطعه</sup>      امقدر دادم که بگویند بعضی او خداست  
 نیک بختی که در رخ در بر      ناکند افتاب تب خبید <sup>قطعه</sup>  
 سرخوش از شکر تریت عتاب      همجوست می عیب خبید  
 ناف بر ناف سینه بر سینه      روی بر روی دلب بلب خبید  
 چه خبر باشدش که تنه لای      صبح چون خیزد و شب خبید  
 تفاوت از لی هر که انصب افتاد <sup>قطعه</sup>      چه سود از آنکه سعادت بند بد زناش  
 بحکم فطرت اصلی خبر ادبی نشود      بجای جو بدی کر که نان باداش  
 سرشت رشت گردد بترت امل      نه نره زکی زکی زاب حاش  
 به شهید و شیر اگر سرور نده افعی را      بغیر رنر بریزد لعاب زر کاش  
 جهد باوج دو بیل اب اگر ز قوره      که میل طبع به اسفل کشد سر بخاش



خارج حرف است که و نام مرثانی یافت <sup>معایشت</sup> که در کشت معاجز است منت حرف  
 اول ا و الف دوم او هم الف است <sup>قطعه</sup> سیم ا و الف چهارم او هم الف  
 نجف خان عازمی نه مرد است هرگز که بود او فرشته فرشته نه مرد  
 چو شد ملک روی زینش سلم <sup>قطعه</sup> شد تا که ز بر زمین را بیکسوز  
 مصطفی کوه علی غاطه شیر و شیر <sup>قطعه</sup> تانه بند که برین چو ازین عالم رفت  
 زنده و مرده کسی را جز از عالم است <sup>قطعه</sup> کوئیا برکت در و اج بنی باشم رفت  
 مردم نه از وضع و شرع <sup>قطعه</sup> شمع ناشاب در و کور و انات  
 اینده و حله ز ادم و حوا <sup>قطعه</sup> همه در رند کوئیا میراث  
 لمن خونگنی به صحبت <sup>قطعه</sup> کان خوت چو خون یک باید  
 ادم که به شیر یک <sup>قطعه</sup> در حفت و خوب یک باید  
 اهوره که ماه و جو خورد <sup>قطعه</sup> کو خرنشود رنگ نماید  
 ارد مرا عزلی ووش لخت میکرد <sup>قطعه</sup> کامی سپر چند چنین لی سر و با خواهی  
 روی بر خاک نه باشد و ت <sup>قطعه</sup> طاق من جفته که محراب معا خواهی

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| کرتو خواهی که این حسن بخت باشی      | عقربست که در هند لدا خواهی گشت   |
| بهر یک بقدر مان در بدر و کوی بلوئی  | کمان در دست بهر کوی چو ماهی گشت  |
| شهر هند است درین شهر هوا منقلب است  | کر نهی سر برین زود بیا خواهی گشت |
| رتبه سروری ملک و سپه خواهی گشت      | مالک ظل و علم طمع دلوای گشت      |
| بشنو این چند و کلن شرم دیده کون دین | کاغذ دولت امیر الامرا خواهی گشت  |
| کرامت ملی در دوسری دست دهد          | وزمان چون ما خضری دست دهد        |
| قانون شوم و سنت حاکم کشم            | این دولت از محضری دست دهد        |
| ای سوخته داغ قضا جوینے              | افروخته آتش سودا جوینے           |
| ای مرغ دل زار شیانہ اور ر ہ         | در جونی به شکنج زلف ملی ما جونی  |
| در بزم عم تو شادمانی چه کم است      | در محبت خضر زندگالی چه کم است    |
| کر بر شدم چه شد تو از ان دو بهم     | یک بوسه بده و کر جوانی چه کم است |
| ابدر و کش بستر ند نامی              | وی در و کش ساغر نا کامیها        |
| بسمل شده طبع نسل لطیف است           | بخت نشده سوختن زر خامیها         |

ای سوخته اش بهور به ما      اسروخته وای غم دور به ما  
 چون این شب بجز را بسوزد      ای شمع فبرده دم بزر بخور به ما  
 نه شمع اسیریم به صبا درسد      نه عرض نطلم به حبل و ره به ما  
 فریاد دلا که نیست فریاد سی      بیچاره ترا خدا بفریاد رسد  
 در کج قفس هم نفسی نیست مرا      منالم و فریاد درسی نیست مرا  
 هر کس کسی ایامی دارد      من ملک و خبر خدا کسی نیست مرا  
 اقبال تدو کرد و خدا را      هم محبت پر میکند ره ره به ما  
 کز مدرسه زخم بخراپ کشید      ورنه کار دولت ام اینر بود  
 اقبال بدو کرد و خدا را      هم محبت میکند ره ره به ما  
 ای شمع فلک رخا صفت هر ده فروغ      شاکر و بلاغت تدو محراب بلوغ  
 بگر و زلب ترا بدندان مگر      تا تو به کند زبانت از قول دروغ  
 روزم به تود و طلب احرش      منب شریب محنت و تعب احرش  
 با چشم کشادم و به بستم دیدم      روزم به شب اداست و شب احرش

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بر دشمن خویش از مظهر شده ام     | در ز دوستی ال پیبر شده ام      |
| که مالک ملک و تیغ و لشکر شده ام | در بندگی خواجه قنبر شده ام     |
| ایمیر و وفای تو سرشت دلمن       | سودای غم تو سرشت دلمن          |
| در کوی تو بر خاک نهادم پهلوی    | خوهرم دلمن خوشا بهشتی دلمن     |
| خورشید بعارض چو ماه است نرسد    | نرگس بدو بادام سیاه است نرسد   |
| شمشاد لبیر و خوش حرمت نرسد      | رم کردن اسب و لکاه است نرسد    |
| نوقدر غم و بلا چه میدانی چیست   | حال دل مبتلا چه میدانی چیست    |
| تا جرحه نرسد شهادت بخشی         | بنگاه کربلا چه میدانی چیست     |
| ماست عشقم و مجبر در گراست       | ماشکری ایم و میر شکر و گراست   |
| ما صاحب یکسره و صد سودایم       | السرکه بود صاحب انسر و گراست   |
| که مادر تو خورو بدر غلمان است   | در حال نوجیر مل و غم رضوان است |
| ز غین چه که دیدن بهشت فرود      | نی حب علی تناقص و مکان است     |
| کرد در دل تو بعضی شده مردان است | میدان که شریک پدر شیطانت       |

والد که بولای اولاد علی  
 ندر جنت حق نصیب تو حرامست  
 منقاج فتوح چون بود باو علی  
 فرمود خدا رسول را ناد علی  
 کاری نشود ز جرح و هفت انراو  
 بی مهر علی و مهر اولاد علی  
 در بند تو بند کی زار او می نه  
 بگذره غمت ز یک جهان ساوی نه  
 از ابر بجای زاله بار و کمر سنگ  
 الفقه خرابست تو دلاوری نه  
 من توبه ز می نمکنم فصل بهار  
 کو محنت از غصه بزن سر بر سنگ  
 کمر ابر شود بجای آب آتش بار  
 در خاک تلخ جای گناه زود بار  
 در شام دم برنگ غنچه سربار  
 من توبه ز می نمکنم فصل بهار  
 پیوسته عمر بر نظر خولج بود  
 محبوب جهان جو سیم و زر خواهی بود  
 نقد بر به اقتضای رأی تو تو رود  
 راضی بقضای او اگر خواهی بود  
 در دیر نه مکی و نه بد خواهد ماند  
 در بحر نه جزری و نه مد خواهد ماند  
 بر شانه بادشاه و بر دوش کدرا  
 نه خرقه اطلب نه عید خواهم ماند

و چونانه سگی ز کابدان برون حبت      چون کرک کرسند راه بر مردم است  
 چو عجب کور هر کرا دید کرند      چون افعی است هر کرا بافت بخت  
 هست زام عقل در دست ترا      دستان عمل نکرده پایست ترا  
 بر خیز و ازین خسری کن نقل مکان      راهی بخرابات اگر هست ترا  
 ای شیر خدایک کن این سک را      و ز پانفلن این سک رو به ملک را  
 کردن کشی اش بس فرزان میشند      بفتارک کردن این بدرک را  
 بر قله کوه حبیب بانه بلبک      و رفعمحیط رزم با شزره تنگ  
 شمع شدن و حرف کشن بانبک      بهتر که دی بیدی بار دو زنگ  
 زرو ابره خود بروم کردی      سه حلقه در باب جنوم کردی  
 احسنت ای عشق منت بر جانم      فارغ ز خال چند و چونم کردی  
 ز رماچ شهبی ترک علایق بهتر      محنت ز طامات خلاقی بهتر  
 کوزک اندیکه موافق باشد      در ریش هر درمنافق بهتر  
 ابدل هر عشق نموده      جونی چه شدی کچه بودی دیده

این جام بلال است گفتیم که محوز د خوردی و چشیدی از مودی دید  
 کرمار بقانون خسرو میکردم د اندیش روز نیک و بد میکردم  
 در مکتبه زندگی لبر می بردم د خشت سرم خشت لحد میکردم  
 یارب چه جرم مورد قهر شدم د اراج سهام حادث دهر شدم  
 بودم بمقاسه سیاه زین پیش د هم نو بره خسران این شهر شدم  
 ایجان غم عشق جنس هزاران نیست د این راول و دین بها بود از زان نیست  
 تاج از طلعه تخت ترک سر کن د راحت طلب شوه جان تار آن نیست  
 بستم بستم زبان دشمن بستم د دو چشم و دو گوش و دو پیش بستم  
 صم بکم عجب فهم لا بر جعون نظم هر هفت به هفت پنج این بستم  
 کوانکه زمین ز شش میلر زید د دشمن ز نهیب دوستی میور زید  
 از تخت به تخت رفت و از تخت به جاک نظم ان اوج به این تیزش کی از زید  
 زین بیده کردی ز نلک بر کرد د ناشر کمونات دیگر کرد  
 بیکار و کز وجه احسن شاید د دیدار نمودیده را بیکر کرد

باروی نگو خوی نگو پیدائش بر شک چن  
کل کل نشود بربک بود بدانک ایغز دین <sup>متراد</sup>  
چهل ست نزع کفر و ایمان نکرند سبک  
مطلب همه دوست عشق او بدانک نیست چن  
بارشتی روندی خیم در ده سال در کهن  
این کند نه همین بیک که یوم دارد خاکش دین  
جاکشی جبریل مدد از دالایی شیرینک  
کو ساله سارست موم دارد چون خوش تن  
رفعت ملک بیامن میماند  
اوضاع جهان بکار من میماند  
کفن بکل بهار من میماند  
دوخ بدل قمار من میماند  
بکشنی تواند کلیمتسم  
بکاشن یا تواند کلیمتسم  
فرخانی جهانم بتو در چشم  
به شکلی هم چو چشم سور چشم  
کوزله دل از صحبت من تنگ بود  
باجنت خود و سایه من خجنت بود  
امروز چه شد که تو بمن منتخبری  
دیروز چه بود ناز من شکنت بود  
ابام کل و عهد شباب الیاتی  
از تو به حیراکم عذر الیاتی  
ننوان تکلف بچشم رفتن  
نشین دیده جام شراب الیاتی  
چهل سال ز عمر رفت بر هیچ بیاد  
محصل معاش هیچ و تحصیل معاد



و این طسره کمر امروز بپیرم فردا      در      چل سال حساب هیچ می باید داد  
 ای چرخ درشتی دگر ختی تا کی      با بزم دلا جفا و سنجته تا کی  
 کام شد از شهید نوشترین آخر      در      این بی ثمری و سوز بخت تا کی  
 بار رحیمی برین غم امروزین      برفا که بر فقر شایان روزی من  
 من سبزه و تو خدا چه می باید باز      باشد دگری و سبزه روزی من  
 ساقی قدسی که عقل دیوانه است      لب نشد جگر ز پیمان است  
 بهارم و سرب شفا مطلوب است      در      گویند که آن نتر به خندان است  
 طبعم توحش است از الفت خلق      نفسم منفر است از صحبت خلق  
 باز ادم از خادمی و منحد و بی      در      بی رحمت خود خواهم بی رحمت خلق  
 امشب بخلاف اهل رند و طامات      اسوده ز فکر سیات و مناسات  
 رفتم بمیان ارباب نجات      در      خوردیم می که بر محمد صلوات  
 بنجاه و چهار سال عالم دیدم      بس تعزیه خاها و ماتم دیدم  
 تا پر شدم مصیبت و غم دیدم      اما جو غم عشق غم کم دیدم

یکجند بی مردم دنیا کستم <sup>د</sup> یکجند مرید و شیخ و ملا کستم  
 هرگاه به نفس خود جو غم افتاد <sup>د</sup> شریزه شدم ز شبنم و اکشم  
 افزون شود بخش تو ز بخشش تو <sup>د</sup> و ز گرمی و طیش و طیشش تو  
 فضا من لعل نعل ندارد <sup>د</sup> لا کن سرمه بدید فراخور بخشش تو  
 یکام بهم حاصل ازین کام و دمان بود <sup>د</sup> الحق مره عمر اگر بود همان بود  
 زان پیش که در حوصله هم و کمان بود <sup>د</sup> کردم نعت صبر وین ناب توان بود

ایمان نوبه الی که ذکر شود توان بود

با آنکه تیرا فکر اسیران بلا نیست <sup>د</sup> پروای غم عشق بی برکت توان نیست  
 جانی و به از جان و درین نکته خطا نیست <sup>د</sup> این عیب نباشد اگر تزلزل و فنا نیست  
 دور از رخت ابدوست بد آنکه که دانه <sup>د</sup> کلزار بهار چمن عمر و جوانی  
 یکروز شبی خون زده باد خسران <sup>د</sup> افسوس از آن روز که گویند فلان

جان داد برای تو مگر صفت جوان بود

دی وقت سحر ناله را می شنیدم <sup>د</sup> بخود جوهر در پی آن ناله دویدم

نغمه ماند به فلستان جور رسیدم      حال مل و سبل همه در هم شده دیدم

ببل سبب مل مرده خوان بود

چشم نرم ابرست که باقوت نیست      فرهر مرده ام قطره الحاس چکاست

سوری که بود میبوی مرا نامم جااست      ایجان جهان بی تو جهان جان زجااست

ما بود و صالب بجهان عیش جهان بود

تا خاک سر کویتو ام جایی و وطن شد      ز لب مرده ام کویتو محشم چمن شد

صد طعن فرون حاصل از اهل زمین شد      اظهار محبت سبب دلت من شد

خوش بود دلم باز تو این راز نهان شد

بگذشت بهار دی نانی نه جسدیم      خبر درد سر از نشه عشق تو ندیدیم

دستی نیم سبل رنقی بکشیدیم      ما بتو کلی از چمن عمر نه جسدیم

هر چند که دیدیم درین ماه خزان بود

در حبسعت هم چونم در کف نماندیم      هر دم بنور زدنیو اینک نماندیم

درازه و فغان یک نفس نیست رهاست      هر بند خدا نالدم لرزد و جداست

## عاشق لشدم منن لبدت جان بود

ای باد صبا ابدل من نازده ز رویت      فیض دم عیسی ز دم بومی نکویت  
 کوکر کندی لغتد بران سرکویت      بیچاره قیامت ز غم وحشت رویت  
 ما جان ملیش اند چشمش نکران بود

## منت

یارب روان مطلم حق امیرالمومنین      رحمتی که در تاب و بیم حق امیرالمومنین  
 بنخورم و جویم دوا محتاج و چشم بر عطا      لطفی به این مسکین ناهق امیرالمومنین  
 ز فعل خود شرمند ام و ز نکر منم کنند ام      عفوئی نه از منده ام حق امیرالمومنین  
 ای امرو کن فیکون عرت و او داد چون      خوارم کردان و زیون حق امیرالمومنین  
 ز سینه من کوه غم در خاطر م بارالم      بردار بادست کرم حق امیرالمومنین  
 بزنازه زارم نگر چشم حق بازم نگر      بر جان افکارم نگر حق امیرالمومنین  
 دارم غمی بجان کسل بر بلی خون زودید      رنج و غم در دل مهل حق امیرالمومنین  
 نداشتی ای بر من بدت و یا و مادرم      دستم بگیر ای داورم حق امیرالمومنین

زرخانمان او را در دام در مانده و نهاده ام      بیچاره ام بن چاره ام حق امیرالمومنین  
 خبر تو ندارم و او در سج او من تا شاد و من      ای دافدس فرما بختی حق امیرالمومنین  
 شکستن بهای بخت و بن بند خم پیوند من      بنود خبر این سوگند من حق امیرالمومنین  
 مرغ ضعیف و لا غرم نبوت و بال و پر من      مگر در راه و مضطرب حق امیرالمومنین  
 بکره نظر کن سو من مایه هم از رخ محبت      یاد العطا یا ذوالمن حق امیرالمومنین  
 ای که از راز نهان خورشید دلم از بند مان      جانم ز محنت و اربان حق امیرالمومنین  
 در رم دل اندو کهن ما را ختم فرما قرین      حق امام المتقن حق امیرالمومنین  
 من ششمی نه شایم رحمتی بخون شایم      سپند دشمن کامیم حق امیرالمومنین

کرتو قیامت راز ما ساز می نه از پید ملا

ناله بیش مصطفی حق امیرالمومنین